

رساله هر بیه گبریت احمد
تألیف حضرت راز قدس الله سره
باتر جمه فارسی

آثار احمدیه

مختصری در شرح حال حضرت

وحید الاولیاء

ارواحنا فداه

از انتشارات چاپخانه احمدی - شیراز



رسالہ مریدانہ کبریات احمد

۸۱	۸۲
۸۳	۸۴

رساله هریه کبریت احمد
تألیف حضرت راز قدس الله سره
باترجمه فارسی

آثار احمدیه

مختصری در شرح حال حضرت

وحید الاولیاء

ارواح فدا

از انتشارات چاپخانه احمدی - شیراز

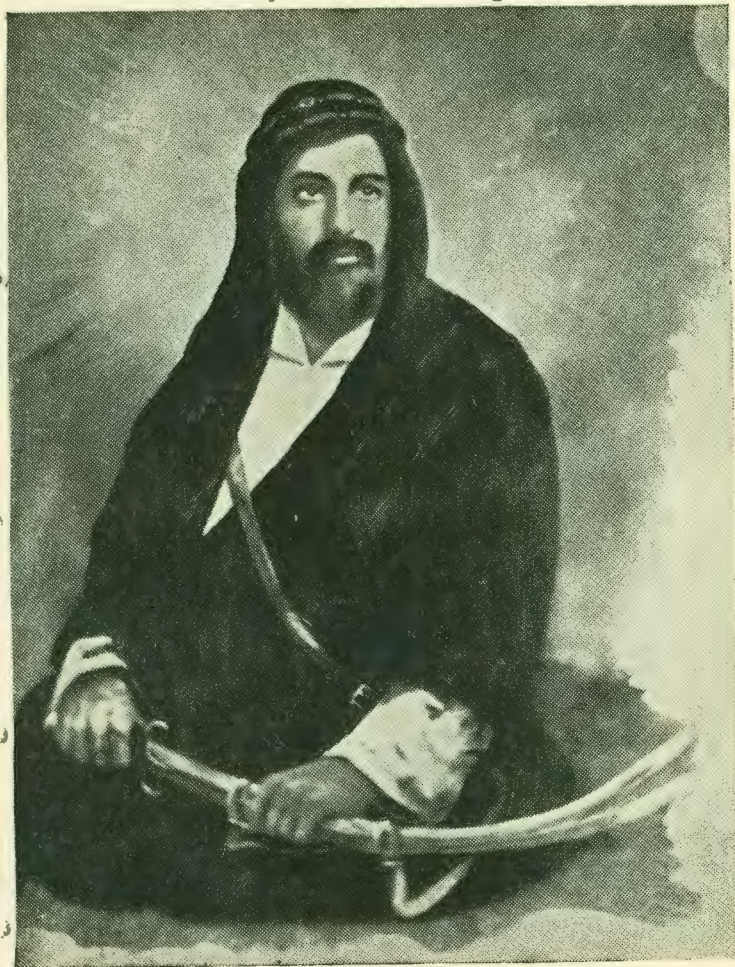
۳۰

شماره
از دفتر

با روضه نجف و غم و درد و سوز و حسرت
فدای روضه نجف و غم و درد و سوز و حسرت

۳۰ شمس طبرستان - ک

ولایة علی ابن ابیطالب حصنی فمن دخل فی حصنی امن من عذابی



قومی غم دین دارد و قومی غم دنیا
بعد از غم رویت غم بیهوده خور اند
آنان که شب آرام نگیرند ز فکر
چون صبح پدید است که صاحب نفسا اند



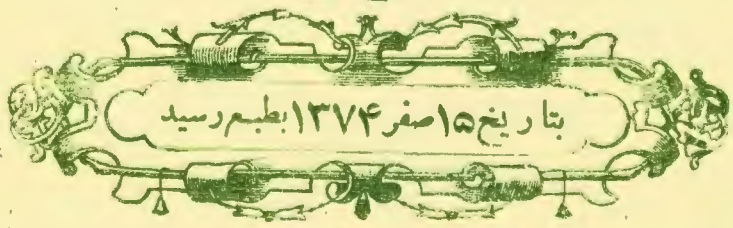
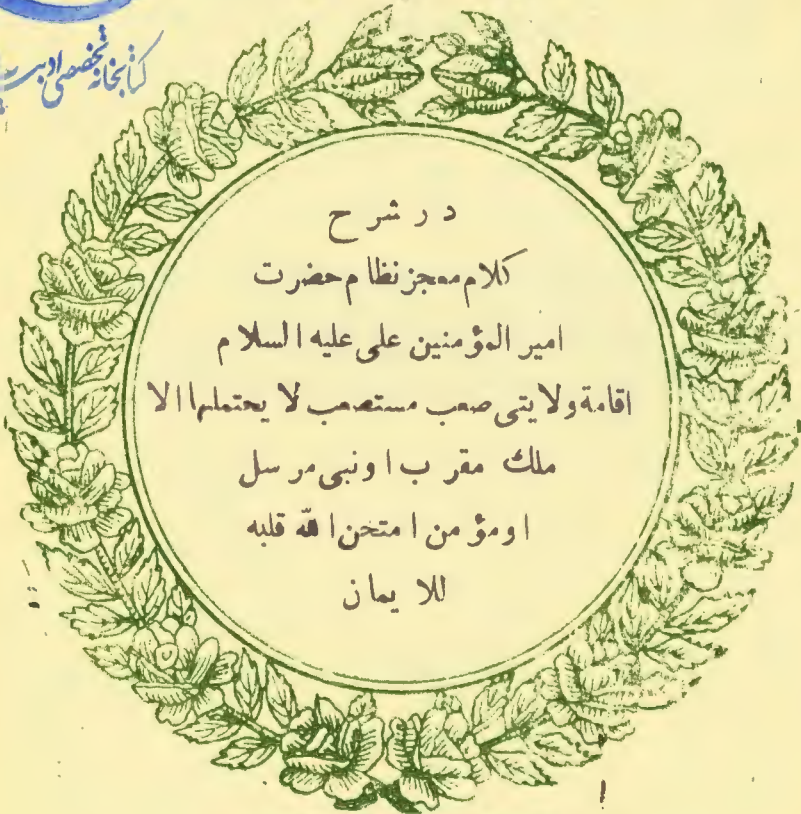
۷۹۵۹۰۹

کتابخانه شخصی ارباب



رسالة كبريت احمر

کتابخانه شخصی ارباب



بتاریخ ۱۵ صفر ۱۳۷۴ بطبع رسید

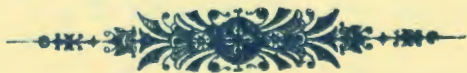
شرح خطبة البيان ورساله کبریت احمر از تالیفات حضرت راز قدس سره میباشد غیر
از این کتابها نیست که در صفحه قبل ذکر شده کتاب نور علی نور و شرح مصباح الشریعه
حضرت امام بحق ناطق جعفر صادق علیه السلام و طباشیر الحکمه است و تالیفات
دیگری هم دارند که نام بعضی آنها را شنیده و بنظر نرسیده اند از ذکر آنها صرف نظر
مینماید آری جمع صورت با چنین معنی ژرف بر نیاید جز ز سلطان شکر ف
حضرت مجد الاشراف قدس سره مکرر میفرمود و در وی آقامیرزا بابا نمیشود میرزا
بابا شدن کار سهلی نیست زیرا که ؟

بهر الفی الف قدی بروید من آن الفم که در الف آمدستم



اقدام بطبع و نشر این رساله کبریت احمر را نمود خا کپای فقر اسلاطه علیه ذهبیه
رضویه مهدویه کبرویه احمدیه علی صاحبها آلف التحیه و الثناء ابو الحسن
حافظ الکتب و مامون افقرأ ا صلح الله حاله ابن مرحوم حاج شیخ مصطفی و ذن
غفر الله له به نیت آنکه چون بنظر کیمیا اثر حمله لان ولایت مولای کل عالم
علی ابن ابیطالب علیه الصلوٰة و السلام برسد این رو سیاه غرق در گناه را بدعای
خیر یاد و شاد فرمایند ؛

غرض نقیشت کز ما باز ماند که هستی را نمی بینم بقائی
مگر صاحب دلی روزی ز رحمت کند در حق د رویشان دعائی



هذه رسالة

الكبرى

الاحمر

في معنى احتمال الولاية العلوية عليه الصلوة
والسلام التي هي ولاية الله الملك العلي الاكبر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى محمد وآله اولى الولاية والاصطفاء
الذين هم اهل الله «اما بعد» فقد سأل اخانا في الدين صاحب اليقين الطاهر المطهر
روحه ببركة ولاية اهل بيت العصمة والطهارة آل يسن عليهم الصلوة والسلام
في العالم الاول الروحاني فرجائي الوائق بالله العلي ان يظهره الله ربه الولي
في هذا العالم الثاني الجسماني من العلائق النفسانية والعوايق الطبيعية الجسمانية
ويسقيه من خمر ظهور الولاية الالهية الذي وعد لا وليائه المتقين وكانت مسئلته
عن معنى احتمال ولاية سيد الاولين والآخرين امير المؤمنين عليه الصلوة والسلام
في قوله المتين الكاشف لنوره المبين اقامة ولايتي صعب مستصعب لا يحتملها
الامالك مقرب او نبى مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للايمان لهذه الاصناف الجليلة
الثلاثة والفرق بين الاحتمال والعلم! اعلم ايها الاخ الاعز الاكرم ان بين مقام العلم
ومقام الاحتمال فارقا عظيما سديداً وان بينهما بونا بعيدا لان العلم ولقهم والعين
والكشف والانشراح والاحتمال والتحقق مقامات اليقين فاليقين مع كثرة
مراتبها انواعه محصورة في الثلاثة الاول علم اليقين والثاني عين اليقين

ترجمه رساله

عربیہ کبریت احمر

از تصنیفات حضرت مستطاب قطب فلك

السیادة و الارشاد آقامیرزا ابوالقاسم راز شیرازی قدس الله سره العزیز

اثر جناب ابو الفضایل احمد آقای عماد الفقراء دامت تائیداته

ابن الحاج میرزا محسن خوشنویس روح الله روحه

بسم الله بنام خداوند بخشنده و مهربان

حمد و سپاس مر خدای را عزوجل و درود بر بندگان برگزیده او حضرت محمد
المصطفی و فرزندان گرامی او باد که دارای ولایت و برگزیدگی هستند که
آنان اهل الله اند اما بعد پرسید از من برادر دینی صاحب مرتبه یقین دارای روح پاک
مطهر بیرکت اهل بیت طهارت آل یاسین علیهم السلام در عالم اول روحانی و
امید و اتق من از خداوند بزرگ اینست که او را در این عالم ثانی جسمانی از علایق
نفسانیه و و انفع طبیعی جسمانی پاک گرداند و از خمر پاک ولایت الهیه که خداوند
آفر او عده داده برای دوستان پرهیزگار خود سیراب گرداند و سؤال او از معنی
تحمل ولایت حضرت سید الاولین و الاخرین امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام
برای سه صنف در فرمایش محکم آنحضرت بوده که کشف از نور مبین اوست
که فرموده اقامه ولایت من کار مشکل و دشوار است که آنرا تحمل نتواند غیر
از ملك مقرب و یانبی مرسل یا مؤمنی که قلب او را خدا برای ایمان امتحان کرده
باشد و فرقی بین احتمال و علم بدان ای برادر ارجمند گرامی که بین مقام علم و
مقام احتمال فرقی بزرگ و تفاوت زیادی هست زیرا که علم و فهم و عین و کشف و
انشراح و احتمال و تحقق مقامات مختلفه یقین است و یقین با کثرت مراتب انواع
آن منحصر در سه قسم است اول علم الیقین دوم عین الیقین

سوم حق الیقین و علم یقینی علمی است که حاصل میشود از آیات و ادله و براهین
یقینیه برای عقل پاک و بلکه آن نوری است که عقل در آن انسانی بوسیله آن اخذ نور
میکند بعد از مطالعه آن آیات یقینیه را و لکن مؤمن صاحب یقین از دیدار این نور
عقلی مستور و محجوب است و از پر تو این نور عقلی که از حق تعالی افاضه میشود یقین
کامل در مطلوب حاصل میشود هر چیزی که باشد و همین الیقین عبارت از بینا شدن
چشم قلب است بعد از طلب بصیرت بوسیله نور الهی و دو چشم قلب صورت واقعی
مطلوب را می بیند بوسیله کشف قلبی مانند دیدن آشکار و این یقین از علم الیقین اول
کاملتر و بالاتر است زیرا بوسیله یقین دوم مطلوب را مشاهده مینماید نه با اول البته دیدن
و مشاهده مطلوب در یقین قویتر است از اینکه مطلوب را بداند بوسیله آیات و براهین
حق الیقین عبارت از این است که طالب در مطلوب داخل شود بعد از اینکه او را ببیند
و در او مستهلك و مستغرق شود بطوری که بدرجه فناء در مطلوب و بقاء با او میرسد و او
اوباشد و لکن او او نباشد در حقیقت در صفات و افعال و آثار مانند آهن که در آتش
سرخ شود و مثال مراتب سه گانه یقین مانند علم یقینی است با آتش یا دیدن دود از پشت
دیوار و مشاهده عیانیه عین آتش را یا محترق شدن و نورانی شدن او بسبب دخول در
آتش پس بنابراین مقدمات مراتب یقین در ولایت کلیه ذاتیه الهیه محمدیه علویه علیهم
الصلوة والسلام که خداوند اشاره بان فرموده در کتاب فرقانی ختمیه آنجا که فرموده
هنا لك الولاية لله الحق نسبت بسلاک الهی بر حسب اختلاف مراتب معنوی در کمال و
نقص و اختلاف قابلیتات مختلف است پس یقین علمی در ولایت برای علماء حقه متقین
است و یقین عینی مخصوص عرفاء الهی است و حق الیقین مختص با ولیاء ربانین
است پس علماء حقه آنهائی هستند که در کتاب الله ملك علام تتبع نموده و از اخبار و
تاویلات اهل عصمت تجسس کرده اند و بوسیله علم یقینی از اشراق انوار قرآنی بر
عقولشان علم پیدا کرده اند بر اینکه ولایت و سلطنت کلیه الهیه از ایه ابدیه بطور

والثالث حق اليقين فالعلم اليقيني هو علم يحصل من الايات والادلة والبراهين
اليقينية للعقل الزكي بل هو نور يستنير به العقل الدراك الانساني بعد مطالعة
الايات اليقينية ولكن المؤمن المتيقن من شهود هذا النور العقلي الفايض من الله تعالى اليقين
ومحجوب ويحصل من شعاع هذا النور العقلي الفايض من الله تعالى اليقين
الكامل في المطلوب اي شئ يكون والعين اليقيني هو بصارة عين القلب
بعد الاستبصار بالنور الالهي وشهود عين قلبه صورة المطلوب كما هي
بالكشف القلبي كمين العيان وهذا اليقين اكمل واعلى من اليقين العلمي الاولي
لقيام الثاني بشهود المطلوب دون الاول وشهود المطلوب اقوى في اليقين
من العلم بالمطلوب بالايات والبراهين والحق اليقيني هو دخول الطالب في
المطلوب بعد مشاهدته واستغراقه واستهلاكه فيه بحيث يصل الى مقام الفناء
في المطلوب والبقاء فيه حتى يصير هو هو ولكن ليس هو هو في الحقيقة بل هو هو
في الصفات والافعال والاثار كالحديد المحمر في النار ومثال المراتب الثلاثة لليقين
كالعلم اليقيني بالنار بمشاهدة الدخان من وراء الجدار والمشاهدة العيانية لعين
النار والاحتراق والاستضاءة بالدخول في النار فعلى هذه المقدمات مراتب
اليقين في الولاية الكلية الذاتية الالهية المحمدية العلوية عليهم الصلوة والسلام التي
اشار اليه الله تعالى في كتابه الفرقانية الختمية بقوله هنالك الولاية لله الحق بالنسبة
الى الطلاب الالهية مختلفات بحسب مراتب الطلاب في الكمال والنفوذ
في الاستعدادات واختلاف القابليات فاليقين العلمي في الولاية للعلماء الحقة
المتقين واليقين العيني فيها للمرفاء الالهيين وحق اليقين فيها الاولياء الربانيين
فالعلماء الحقة هم الذين تبعوا في كتاب الله الملك العلام وتفحصوا في الاخبار و
تاويلات اهل العصمة عليهم الصلوة والسلام وعلوموا بالعلم اليقيني من شروق انوار
الكلام على عقولهم ان الولاية والاساطنة الالهية الازلية الابدية تجلي على الكمال

فى اربعة عشر مظهر جامع كامل انساني فجعلهم الله على خلقه قواما وهم الذين
 نطق بهم نص الكتاب الكريم ولقد آتيناك سبعا من المثاني والقرآن العظيم
 وسماهم الله بالخاتم والختمين عليهم الصلوة والسلام الى يوم القيام دون
 ساير الانبياء والمرسلين والاصياء الصديقين عليهم السلام لانه ختم بهذا
 السبع المثاني ظهور الصفات الالهية الكمالية فى جميع ادوار العوالم الكونية
 الالهية فختم بهم كمال الحقيقة دون غيرهم فصاروا اخاتم سلسلة الوجود
 كما كانوا فى الازل مبدأ الفيض والوجود والمخاطب فى هذا لاية المباركة
 العقل الكلى المحمدى العلوى عليهم الصلوة والسلام لانه هو مظهر مخاطبات
 الملك العلام والسبع المثاني هى النفوس الكلية والاشباح الشخصية الختمية التى
 هى مظاهر العقل الكلى المذكور بدلالة قوله والقرآن العظيم لان القرآن العظيم
 الالهى هو العلوم الكلية والحكم الالهية الجامعة المحفوظة فى عقلهم الكلى بوجود
 جمعى وحدانى اجمالى المسمى بالروح المحفوظ فهذه الطائفة يعلمون بالعلم
 اليقينى انهم الايات البينات الالهية وحججه الواضحات الربانية وشهداء دار الفناء
 وشفعاء دار البقاء واسماء الله الحسنى وامثاله العليا وسائر الانبياء والمرسلين
 والاصياء الصديقين يستضيئون بانوار ولايتهم ويتمسكون بجبل محبتهم
 ويتوسلون بهم فى انجاح مقاصدهم ويستشفعون بهم عند الله تعالى وعلى هذا العلم
 ينون بنيان دينهم الذى ارتضى ربهم لهم فهم العلماء بعلم الولاية المتعلمون
 هذا العلم من حضرات اهل العصمة والهداية عليهم الصلوة والسلام بل انهم
 سلاطين اهل العلوم فى الدين والسراج المضيئ لمن استضاء منهم من الناس
 بنور اليقين والعرفاء الالهيون هم الذين لا يقنعون بهذا العلم اليقينى ولا يسكن
 عطشهم السلوك العلمى والعملى بل يغلب على قلوبهم شوق ربانى وعلى ارواحهم
 جذبة موهوبية وبهذه الجذبة الروحانية الالهية يسلكون فى سبيل ولايتهم

کمال در چهارده مظهر جامع کامل انسانی تابش و جلوه نموده و خداوند آنها را بر مخلوقات خود قوام قرار داده و آنها کسانی هستند که نص قرآن مجید بر آنها ناطق است که میفرماید ولقد آتیناک سبعاً من المثانی والقرآن العظیم و خداوند آنها را فقط بخاتم و ختمین نامیده است علیهم الصلوٰۃ والسلام نه دیگر انبیاء اوصیاء صدیقین را زیرا در وجود این سبع مثانی ظهور صفات کمالیه الهیه در جمیع ادوار عوالم کونیه الهیه خاتمه پیدا کرده است و فقط دو وجود آنها حقیقت بکمال خود رسیده است نه از وجود دیگران و بنابر این خاتم سلسله وجود واقع شده اند چنانچه در ازل مبدء فیض وجود الهی بوده اند و مخاطب در این آیه مبارکه عقل کلی محمدی علوی است زیرا مظهر مخاطبات ملک علام اوست و بس و سبع مثانی عبارت از نفوس کلیه و اشباح شخصیه ختمیه است که آنها مظاهر عقل کل مذکور هستند بدلاله آیه مبارکه والقرآن العظیم زیرا قرآن عظیم الهی عبارت از علوم کلیه و حکمتهای الهیه جامعه است که از عقل کلی آنان با وجود جمعی وحدانی اجمالی محفوظ و مسمی بلوح محفوظ است و این طایفه با علم یقینی میداند که آنان آیات بینات الهیه و حجتهای واضحه ربانیه هستند و شاهدان دار فناء و شفیعان آخرت اند و اسماء حسناى الهی و امثال علیای حقند و دیگر از انبیاء و مرسلین و اوصیاء صدیقین همه از انوار ولایت آنان کسب نور و فیض مینمایند و مستمسک بحبل ولایت و محبت آنانند و در نیل بمقاصد خود بانوار آنان متوسل گردیده و بوسیله آنان طلب شفاعت از حتمالی میکنند و بنیان دین خود را در روی همین علم استوار میسازند که خداوند برای آنان اختیار کرده و آنان هالمان علم ولایت هستند و این علم را از حضرات اهل عصمت و هدایت تعلیم گرفته اند بلکه آنان سلاطین اهل دانش در دین هستند و نور در رخشانند برای کسانی که از انوار آنان طلب نور کند بنور یقین و عرفاء الهیون کسانی هستند که بعلم یقینی قناعت نمیکند و عطش معرفت آنها را سلوک علمی و عملی آرام نمیکند بلکه بواسطه غلبه شوق ربانی بر قلوب آنان و جذبه

بالسلوك القلبي والمتابعة التامة مستهدياً بانوار ولاياتهم عليهم السلام من قلوب
 اوليائهم حتى يطهرون ابدانهم وانفسهم من انجاس الكفر الجلي والشرك الخفى
 ويخرج فرخ قلوبهم من حجب ظلمات بيضة نفوسهم الامارة واللوامة والملهمة
 الى عالم نور الاطمينان فى الولاية الالهية ويفتح عيون قلوبهم بانوار الولاية
 الالهية العاوية عليه الصلوة والسلام لمشاهدة ملكوت نفوسهم وعقولهم و
 ارواحهم وملكوت هذا العالم الحسى الملكى بقدر صفائهم ويرون بعين اليقين
 وبصيرة القلب السليم عن الامراض النفسانية بعد الموت الارادية والحيات القلبية
 علامات القيامة النفسانية وتبلى سرايرهم بالكشف القلبي فى مجالى قلوبهم
 ويشهدون بالشهود القلبي الانوار والتجليات السبعة التى تسمى عند العرفاء
 الالهيين بالاطوار السبعة القلبية شهودا عرفانيا كشود الحس والعيان ويطيرون
 فى ملكوت الولاية الالهية العاوية عليه الصلوة والسلام حسب قوة جذبهم
 ولايتهم فهم العرفاء الالميون لهم عين اليقين فى ولاية الله العاوية عليه الصلوة
 والسلام بعد الرياضات والتخليه الكاملة النفسانية والتجليه القلبية ويقينهم اقوى
 واشرف من اليقين العلمى المعلماء المتقين بل لاتناسب لهم فى اليقين وهذه الطائفة
 يسمون باهل المعرفة وارباب القلوب وهم العرفاء المكاشفون فى هذه الامة
 المرحومة بل سلاطين اهل الكشف والمعرفة وهم كاتمى المنير لمن من السلاك
 والطلاب بنورهم يستنيروا واولياء الربايون هم الذين جذبتهم الالهية الروحانية
 سابقة على ساوكمهم العلمى والعرفانى وهؤلاء اشد عطشهم وكثرة شوقهم
 وعشقهم لا يقتنعون بالكشف القلبي والشهود العرفانى فى الولاية الالهية العاوية
 عليه الصلوة والسلام بل انهم بسبب ظهور شمس العشق الالهى والولاية العاوية
 عليه الصلوة والسلام فى مجالى قلوبهم صاروا مشتاقين مجذوبين وبجذبة الولاية
 يتجردون من العقول والنفوس والابدان وكمالاتهم البشرية ويخلصون ارواحهم

و هو بی الهی بر ارواح آنان طریق ولایت خود را با سواک قلبی و متابیت تامه و توجه
 بانوار ولایات حضرات ختمیین علیهم السلام که در قابوب شیعیان آنان ساطع است
 طی مینمایند تا اینکه ابدان و انفس آنان از آرایش کفر جلی و شرک خفی پاک میشود
 و جوجه دل خود را از زیر پردهای تاریک بیضه نفس آماره و اوامه و ملامه عالم نور
 اطمینان در ولایت الهیه بیرون میآورند و چشمهای دل آنان بانوار ولایت الهیه علویه
 برای مشاهده ماکوت نفوس و عقول و ارواح و همچنین برای مشاهده ماکوت عالم
 حسی ماسکی بقدر صفامنور و باز میشود و پس از موت ارادی و حیات قلبی با چشم
 یقین و بصیرت قلب سلیم از امراض نفسانیه علامات قیامت نفسانی را میبینند و ادراک
 میکنند و باطن آنان بوسیله کشف قلبی در آئینه قابوب آنان ظاهر میشود و با مشاهده
 قلبی و شهود عرفانی انوار و تجلیات سبعة را که در اصطلاح عرفاء الهیین تعبیر از آن
 باطوار سبعة قلبیه میشود مشاهده میکنند مانند مشاهده حسی و آشکار و در ماکوت
 ولایت الهیه علویه بر حسب قوه جذب و ولایت خود پرواز میکنند و آنان عرفاء
 الهیین هستند که ایشان در ولایت الهیه علویه بعد از تحمل ریاضات شاقه و تخلیه کامل
 نفسانیه و تجلیه قلبی دارای عین یقین شده اند یقین آنان از یقین علمی علماء متقین بالاتر
 و قویتر است بلکه تناسبی بین یقین آنان و یقین علماء نیست و این طائفه ناامیده میشوند
 باهل معرفت و ارباب قابوب و آنان عرفاء مکشف این امت مرحومه اند بلکه
 سلاطین اهل کشف و معرفتند و برای سلاک و طالبان مانند ماه درخشان هستند که
 بوسیله نورشان کسب نور میکنند و اولیاء ربانی آنهاست که جذبه الهیه روحانیه
 آنان بر سلوک علمی و عرفانی شان مقدم بوده و از شدت عطش و کثرت شوق و عشق
 بکشف قلبی و شهود عرفانی در ولایت الهیه علویه قانع نیستند و بلکه بسبب ظهور
 آفتاب عشق الهی و ولایت علویه در آئینه قابوب مشتاق و مجذوب گردیده
 و بجذبه ولایت از عقل و نفس و ابدان منساخت میشوند و ارواح خود را از علایق

من علايق العلوم اليقينية العقلية والمكاشفات القلبية ويطيرون بجناحي العشق
 والهمة في هو آء قرب جمال الذات الاحدية ويضربون طيور ارواحهم بنار
 ولاية الله العلوية عليه الصلوة والسلام التي هي نار الله الموقدة التي تطلع على
 الافئدة المسببة على اللسان الالهى بالنار الموسوية كما قال الله تعالى في
 كتابه الكريم اذ قال موسى لاهله امكنوا اني آتيت نار العلى اتيكم منها
 بخبر او جذوة فلما اتاهانودي من شاطى الوادى الايمن فى البقعة المباركة من الشجرة
 ان يا موسى انى انا الله رب العالمين وورد فى الاثار ان شاطى الوادى الايمن الفرات
 والبقعة المباركة الكربلاء والشجرة النارية الموسوية هي النور المحمدية العلوية
 عليهم الصلوة والسلام وفى هذه النار يقضى ارواحهم فناء روحانيا وقوعيا لا
 يشعرون فيه بصفات ارواحهم وعلوم عقولهم و اخلاق نفوسهم و خصائص طبائعهم
 ثم تشملهم العناية الازلية من ولاية الله العلوية عليه الصلوة والسلام حتى يبقاهم بقاء
 الهية ربانية ويسقاهم ربهم الذى ارتضى لهم من الشراب الطهور الالهى وخمر
 التوحيد الكافورى كما قال عز من قائل وسقاهم ربهم شرابا طهورا وان الابرار
 يشربون من كأس كان مزاجها كافورا عينا يشرب بها عباد الله ويفجرونها فتفجير احتى
 يطهرهم فى هذا المشهد الطاهر الطاهر القدوس الالهى الربانى من ادناس علايق
 الشرك الجلى والخفى العقل الروحاني ويشهدهم جمال ذات الله العليا المسمى
 بوجه الله الاعظم الباقي كما قال عز من قائل كل شئى هالك الا وجهه وكل من عليها فان
 ويبقى وجه ربك ذو الجلال والاكرام المشار اليه ايضا فى كتابه الكريم بقاء الله
 الموعود المشروط بنفى الشرك المعهود بقوله تعالى فمن يرحو القاء ربه فيعمل
 عملا صالحا ولا يشرك بعبادة ربه احدا فهذه الطائفة احتملوا واحملوا ولاية الله العلوية
 عليه الصلوة والسلام بسبب الوصول الى الفناء فى الله والبقاء بالله بالعبادة الازلية
 حتى صارت ولايته روحى فداء خليفة ارواحهم وعقولهم ويشهدون جمال ولاية

علوم یقینیه عقلیه و مکاشفات قلبیه بیرون میاورند و باد و بال عشق و همت در هوای قرب
 و کمالات بشریه جمال ذات احدیت سیر میکنند و ظهور و روارواح خود را با آتش ولایت
 علویّه علیه الصلوٰه و السلام که عبارت نارا الله موقده است میزنند که با اصطلاح حقه‌الهی
 موسوم بنار موسویه است چنانچه خداوند فرموده در قرآن اذ قال موسی لاهله امکتوا
 انی آنست نارا اعلیٰ آنا کم النخ هنگامیکه موسی بزوج خود گفت بایستید که من
 از دور آتش دیدم شاید برای شما بیاورم آتش پاره‌ای را وقتی نزدیک شد از کنار
 وادی ایمن در زمین مبارک از درخت آوازی شنید که منم خدا و پرورش دهنده‌الامیان
 و در اخبار وارد شده که همان کنار وادی ایمن فرات است و بقعه مبارکه که کربلاست
 و شجریه ناریه موسویه عبارت از نور محمدی علوی علیهما الصلوٰه و السلام است که
 ارواح اولیاء و عرفاء در همین آتش با فناء روحانی و اقمی فانی میشوند بطوریکه از
 صفات روحانی و علوم عقلانی و اخلاق نفسانی و خصایص طبعانی خود بکلی غافل
 میشوند آنکاه عنایت ازلیّه ولایت الهی علوی علیه الصلوٰه و السلام آنها را درمی‌یابد
 و آنان را با بقاء الهی ربانی باقی میکند و خداوند آنان را از شراب ظهور الهی و شراب
 کافوری توحید که مخصوص آنان گردانیده سیراب میسازد باینکه آنان را در همین
 مشهد و مقام مطهر قدسی الهی از کثافت هلاقی شرک جلی و خفی عقلی روحانی پاک
 میگرداند و نشانمیدهد بر آنها جمال علیای ذات را که مسمی بوجه الله اعظم است
 چنانچه میفرماید کل شیئی هالک الی آخر که در قرآن لقاء الله موعود نیز بدان اشاره
 شده و شرط رسیدن بقاء الله موعود آنست که شرک را از خود دور و نفی نماید که
 خداوند میفرماید فمن یرجو لقاء ربّه فلیعمل الی آخر پس معلوم شد که حاملین و متحملین
 ولایت حقه علویه علیه السلام همین طایفه و گروه هستند که بسبب وصول بمقام فناء الله
 و بقاء بالله بواسطه عنایت ازلیّه شایسته حمل بار امانت شده‌اند بطوریکه ولایت
 حضرت علوی روحی فناء نسبت بارواح و عقولشان خلافت دارد و آنان جمال ولایت

الله العلوية عليه الصلوة والسلام فى مجالى سرايرهم بعين الولاية كما قال
 سيد الساجدين عليه الصلوة والسلام بك عرفتك وانت دللتنى عليك ولولا انت لم
 ادر مانت وقال سيد الشهداء عليه الصلوة والسلام عمت عين لا تراك وخسرت
 صفته عبد لم تجعل له من حبك نصيبا فالاولياء الربانيون صاحب حق اليقين
 فى الولاية الالهية العلوية عليه الصلوة والسلام لدخولهم فى بحار انوار الولاية
 وفنائهم بنار جلالها وبقائهم بنور جمالها كالسمنندرو الحديد المحمر فى النار
 الجسمانيه ومن هذه البيانات يظهر لك ان معنى احتمال الولاية الالهية العلوية
 عليه الصلوة والسلام هو التحقق بالولاية بالفناء فيها والبقاء بها لا العلم اليقيني
 بها والعيان القلبي لانوارها كما كانا للطايفتين الاوليتين فاقامة الولاية التى قال
 المولى العلى روى فداها انها صعب مستصعب هى قيام العارف الولي بنور جللى
 ولاية الله العلى بحيث يصير هذا النور لفنائها فيه وبقائه به قائما مقام روحه وعقله ونفسه
 وهذا امر عظيم ومقام كريم وصعب مستصعب جدا فالاولياء الربانيون روح الله
 وروحهم اشاروا بقولهم الفناء فى الله والبقاء بالله الى هذا المقام الرفيع العلى ولم
 يصل الى هذا المقام الا واحد من الوف الوف من العرفاء الالهيين ومن وصل الى
 هذا المقام فقد دخل فى ملك العصمة وبيت النبوة والولاية التى هى بيت الله المعمور
 ومدينة العلم والنور وقميص الظهور وصار من اقران السلطان المسمى صم
 رضى الله عنه الذى ورد فى حقه السلطان منا اهل البيت وللوصول بهذا
 المقام سماه اهل العصمة عليهم الصلوة والسلام السلطان المسمى صم ودخل فى اهل
 الولاية واهل الله لان هذه الطائفة الثالثة تسمون باهل الله واهل الولاية
 واولياء الله وهم الاولياء الربانيون وسلاطين اهل العرفان وهم الشمس المضيئة
 لمن يستضيئ كائننا من كان من الامة واهل العلم والعين والمعرفة ولهذا خص
 المولى العلى روى فداها هذا المقام والكمال اى التحقق بالولاية المعبر عنه

الهی علوی را در مجلاها و آینه های بواطن خود با چشم ولایت مشاهده نمایند چنانچه
 حضرت سید الساجدین علیه السلام فرموده خدایا ترا بواسطه تو شناختم و تو خودت
 دلالت کردی مرا بر خود و اگر تو نبودی نمیدانستم که تو چه هستی و حضرت
 سید الشهداء علیه السلام فرموده کوراست چشمی که ترانیند و وزیران کار است بنده
 که ازدوستی خود او را بهر مندنساخته ای پس اولیاء ربانیون دارای مرتبه حق الیقین از
 ولایت الهیه علویه میباشند زیرا که آنان در دریای انوار ولایت داخل گردیده و باتش
 جلال اوفانی و مضحج گردیده و باافاضه نور جمال ولایت مانند سمندر و آهن سرخی
 که پهلوی آتش است باقی مانده اند و باین بیانات از برای تو آشکار میشود که معنی
 احتمال ولایت الهیه علویه عبارت از اینست که صاحب آن تحقق بولایت پیدا کند بافناء
 و بقاء در ولایت نه این است که بواسطه علم یقینی یا مشاهده قلبی انوار ولایت را ادراک
 نماید مانند دو دسته و صنف اول پس اقامه ولایت که مولا علی روحی فدا فرموده صعب
 و مستصعب است عبارت از قیام عارف ولی بانور جلی ولایت الهیه است بطوریکه این
 نور از کثرت فناء او در آن و بقاء او جای گزین روح و عقل و نفس شخص عارف باشد
 و بسیار این امر بزرگ و مقام کریم و صعب مستصعب است و منظور اولیاء ربانی روح الله
 ارواحهم از اصطلاح فناء فی الله و بقاء بالله همین مقام رفیع اعلاست و نمیرسد باین مقام
 مگر يك نفر از هزاران هزار از عرفاء الهی و هر کس باین مقام رسید در ملك عصمت
 و بیت نبوت ولایت که عبارت از بیت المعمور و مدینه علم و نور و قمیص ظهور است
 داخل میشود و از یاران سلمان محمدی میگردد که فرمودند السلامان منا اهل البیت
 و چون باین مقام رسیده بود اهل بیت عصمت نام او را سلمان محمدی نامیدند و اهل ولایت
 و اولیاء الله اولیاء ربانی و سلاطین اهل معرفت و آفتاب نورانی هستند برای کسانی که
 کسب نور از آنها نمایند هر کس از اهل امت باشد و آنان صاحبان علم الیقین و عین الیقین و
 معرفت هستند و برای همین است که مولا علی روحی فدا این مقام و کمال تحقق بولایت

بالاحتمال بالا صناف الجليلة الثلاثة من طوائف الملائكة والانبياء والمؤمنين
وهم الملائكة المقرَّبون والانبياء المرسلون والمؤمنون المستحقون فكرر
الكلام عليه الصلوة والسلام بتكرار الفاظ الحصر بان الملك اذا لم يكن مقربا
لم يحتملها والنبي اذا لم يكن مرسلًا لم يحتملها والمؤمن اذا لم يكن متمحنا لم
يحتملها بمعنى ان النبي والملك والمؤمن اذا لم يتصفوا بصفات الرسالة والتقرب
والامتحان لم يستعدوا التحمل والولاية والتحقق بها والدخول فيها وهذه الاصناف
الجليلة بالنسبة الى الطوائف الثلاثة من الملائكة والانبياء «ص» والمؤمنين قليلون
كما قال الله تعالى وقليل من عبادي الشكور لان الملائكة المقرَّبين فيما بين
افواج الملائكة الكثيرة الغير المحصورة اربعة وهم جبرائيل واسرافيل
وميكايل وعزرائيل الذين يحملون العرش ويلتزمون لحضرت المولى العلى
روحى فداءه من قدامه جبرئيل وهو يفيض العلم على الانبياء والمرسلين ومن يمينه
اسرافيل وهو يفيض الارواح على الابدان اجمعين ومن يساره ميكايل وهو
يفيض الارزاق على العباد المرتزقين ومن خلفه عزرائيل وهو قابض الارواح
اهل السموات والارضين ولهذه الملازمة له روحى فداء والمعاملة معهم هؤلاء
حملوا العرش العقلى الالهى المسمى بالعقل الكلى المحمدي العلوى عليهم الصلوة
والسلام والعرش الجسماني الذى هو جميع العالم الجسماني المسمى بعالم
ماسوى الله تم وهذه الملازمة دالة على ان العرش الالهى العقلى معه عليه الصلوة
والسلام وانهم حاملوا ولايتهم كما ان ادخال الرسول صلى الله عليه واله جبرئيل
عليه السلام فى تحت الكساء دال على دخوله فى انوار ولاية الله المحمدية العلوية
عليهم الصلوة والسلام واحتماله لولاية والتحقق بها ولهذا جعل من اهل الكساء
محسوبوا كذلك الانبياء المرسلون عليهم السلام عددهم فيما بين جميع الانبياء
مانه واربعة عشر نبيا وهم الذين يرون الملائكة بالعيان وينزل عليهم الصحف

را که با نظر احتمال در کلام شریف آنحضرت تعبیر شده مخصوص به صنف ملائکه و انبیاء و مؤمنین فرموده آنها عبارتند از فرشتگان مقرب و پیغمبران مرسل و مؤمنین امتحان شده و آنحضرت کلام خود را با تکرار الفاظ حصر مکرر فرموده که فرشته وقتی مقرب نباشد نمیتواند تحمل آنرا نماید و پیغمبر اگر مرسل نباشد نتواند آنرا تحمل نماید و مؤمن وقتی مستحق نباشد تحمل نتواند آنرا یعنی پیغمبر و ملائکه و مؤمن وقتی متصف بصفات رسالت و تقرب و ایمان نباشند مستعد قبول و تحقق و دخول در آن نمی باشند و این اقسام جلیله نسبت بعلاوایف سه گانه از ملائکه و انبیاء و مؤمنین بسیار کمند چنانچه خداوند فرموده و قلیل من عبادی الشکور زیرا که ملائکه مقربین در میان فوجهای کثیر ملائکه که خارج از حد و حصر هستند فقط چهار نفرند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و آنان حاملان عرش و ملازمان حضرت مولا علی هستند از پیشاپیش آنحضرت جبرئیل است که او علم را بر انبیاء مرسلین افاضه مینماید و از طرف راستش اسرافیل است که مفیض ارواح بر همه ابدان است و از طرف چپ میکائیل که او ارزاق را بر بندگان خدا افاضه مینماید و از پس پشت آنحضرت عزرائیل است که قابض الارواح اهل آسمان و زمین است و برای همین ملازمت و معايله با آنها این چهار نفر حامل عرش عقلی الهی شده اند که نام آن عقل کلی محمدی علیه الصلوة والسلام است و همچنین حامل عرش جسمانی که مسمی بعالم باسوتی است و این ملازمت دلالت دارد بر اینکه عرش الهی عقلی با آنحضرت است و این چهار ملائکه معظم حاملین ولایت او هستند چنانچه قضیه داخل نمودن رسول اکرم صلی الله علیه و آله جبرئیل را در زیر عباد دلیل این است که او در انوار ولایت الهیه محمدیه علویه علیه الصلوة والسلام داخل بوده است و برای همین از اهل کسا محسوب شده و همچنین انبیاء مرسلین تعدادشان از میان جمیع پیغمبران بالغ بر صد و چهارده پیغمبر بوده و آنان ملائکه آسمانی را با المایته میدیدند و مصحف آسمانی بر ایشان نازل

السماوية والكتب الالهية ولهم الشريعة والاديان وسائر الانبياء جميعا على
 شرايعهم ونزول الكتب و الصحف الالهية لبيان الشريعة عليهم دال على انهم
 يحتملون الولاية الالهية الماوية عليه السلام ويتحققون بها لان الكتاب الكلى
 المبين الالهى الجامع لجميع العلوم الالهية والحكم والعلوم الكونية المسمى
 بالوحد المحفوظ الذى احصى الله تعالى فيه علم كل شئ وانزل منه الكتب
 السماوية والشرايع الالهية على المرسلين عليهم السلام هو العقل الكلى المعمدى
 العلوى عليهما الصلوة والسلام الذى ينشعب عنه عقول الانبياء والمرسلين
 عليهم السلام على حسب قابليات نفوسهم كما قال صلى الله عليه واله اول ما خلق الله
 عقلى وهو ام الكتاب كما قال الله تعالى وانه فى ام الكتاب لدينا على حكيمة
 فالتبوة فى الانبياء انبائهم واخبارهم عن الله تعالى والرسالة هى ارسال الله تعالى
 نوره العقلى على الانبياء المرسلين متجليا بصور الصحف والكتب والشرايع كما
 قال المولى العلى عليه الصلوة والسلام فى خطبته للناس ولقد تجلى الله تعالى لعباده فى
 كلامه فالمرسلون هم الذين تجلى الله تعالى لهم بانوار ولايته العلية العقلية وصارت
 سرايرهم بهذا التجلى مجالى انوار ولاية الله العلوية عليه الصلوة والسلام واحتملوها
 وتحققوا بها فنشر عنهم لكتب والشرايع ولهذا صاروا مرسلين من الحق العلى
 الى الخلق الدنى بالكتب والشرايع النورية الالهية المنزلة من العقل الكلى
 الالهى المعمدى العلوى عليهم الصلوة والسلام على قلوبهم فهم العاملون للولاية
 العلوية «د» بهذا الطريق والمتحققون بها بالفناء والبقاء دون سائر الانبياء جميعا
 «لطيفة عرفانية» اعلم انك ان كنت من اهل السر والوجدان ظهر لك من مشكوة
 هذا البيان نور مصباح هذا السر فى العرفان وهو ان علوم الانبياء والمرسلين
 وحكمهم جميعا على هذا البيان علومه وحكمه وروحه فداء وان عقولهم والبا بهم
 جميعا اشعة شمس عقله الكلى المتين وان جميع كتبهم المنزلة السماوية آيات

میشود و آنها دارای شریعت و ادیان بوده اند و دیگر پیغمبران همه بر شریعت آنها بوده
 و نزول کتب و صحف الهی بر آنان برای بیان آداب شریعت دلیل اینست که آنان
 متحمل ولایت الهی علوی بوده اند زیرا کتاب کلی مبین الهی که جامع جمیع علوم
 الهیه و حکم و علوم کونیه نامیده شده است بلوح محفوظ و خداوند در آن علم هر
 چیزی را شمرده و کتب آسمانی و شریع الهی را از آن بر انبیاء مرسلین نازل فرموده
 عبارت از عقل کلی محمدی علوی است که عقول انبیاء و مرسلین همه بر حسب قالیات
 و استعدادات مختلفه منشعب از آن عقل است چنانچه پیغمبر فرموده اول ما خلق الله عقلی
 را و بنام ام الکتاب نامیده شده در قول خداوند و انه فی ام الکتاب لدینا علمی حکیم پس
 نبوت در انبیاء عبارت از خبر دادن آنهاست از خداوند و رسالت عبارت از ارسال
 خداوند است نور عقلی خود را بر انبیاء مرسلین که بصورت صحف و کتب شرایع
 تجلی نموده است چنانچه مولا علی صلوات الله علیه و آله در خطبه خود فرموده است و لقد
 تجلی الله لعباده فی کلامه پس مرسلون آنهائی هستند که خداوند بر آنها بانوار ولایت
 عقلیه خود تجلی فرموده و باطن آنها بواسطه این تجلی مجالی انوار ولایت الهیه علویه
 شده و قبول کرده اند ولایت را و خود را محض بولایت نموده اند و از آنان کتب
 و شرایع منتشر شده بنا بر این فوئاده شده اند از خدای بزرگ بسوی مخلوقات بواسطه
 کتب و شرایع نوریه الهیه که از عقل کلی الهی محمدی علوی عم نازل شده بر آنان پس
 آنها حاملان ولایت علویه اند با همان طریق و بسبت فناء و بقاء تحقق بولایت پیدا
 کرده اند نه همه انبیاء دیگر (لطیفه ایست عرفانی) اگر تو نیز از اهل سرو و جدان باشی
 از فانوس این بیان بر توست عظیمی در عرفان برای تو ظاهر میشود و آن اینست که علوم همه
 انبیاء و مرسلین و حکمت آنها روی همین بیان که گفته شد از بحر علوم و حکمت
 حضرت مولی الموالی روح حیفه سر چشمه گرفته و عقول و اندیشه آنها همه بر تو
 آفتاب عقل کلی مبین علوی است و همه کتب آسمانی آیات کتاب مبین آنحضرت

كتابه المبين وان جميع دعواتهم للامم السابقة واللاحقة دعوته للخلايق اجمعين
 الى ذاته العلية كما قال روحى فداء كلماته ظاهرى الامامة وباطنى غيب لا يدرك
 وكذلك المؤمنون الذين امتحن الله قلوبهم للايمان ويحتملون ولاية الله العلوية
 عليه الصلوة والسلام هم فى جميع الاعصار قليلون مثل الفريقين الاولين بل منهم
 اقل لان المؤمنة اعزة من المؤمن والمؤمن اعز من الكبريت الاحمر فمن وجد
 منكم الكبريت الاحمر وقال حران ابن اعين لمولانا الصادق عليه الصلوة
 والسلام جمعت فداكم ما اقلنا واجتمعنا على شاة ما افينناها قال عليه السلام لا احدثك
 باعجب من ذلك المهاجرون والانصار ذهبوا الا وشاريده ثلثة قال حران جمعت
 فداكم ما حال عمار قال رحم الله عمار ابا اليقظان بايع و قتل شهيدا فقلت فى نفسى ما
 شئى افضل من الشهادة فنظر الى فقال لملك ترى انه مثل الثلاثة ابهات ابهات وعن
 ابي الحسن عليه السلام ليس كل من قال بولايتنا مؤمننا ولكن جعلوا انسا للمؤمنين
 وعن ابي جعفر عليه الصلوة والسلام يقول الناس كلهم بهائم ثلثا الا قليل من المؤمنين
 والمؤمن غريب ثلث مرآت واهدا جعل المولى العلى روحى فداء هذا الصنف
 الثالث الجليل الغريب اى المؤمنين الممتحنين المحتمين للولاية شقيق الصنفين
 السابقين من الملائكة المقربين والانبياء المرسلين عليهم السلام فى احتمال
 الولاية والتحقيق بها وهم الشيعة المستبصرون الخاشعون قلوبهم انكر الله اى احمل
 الولاية لان الولاية كبيرة الاعلى الخاشعين والمؤمنون جميعا مامورون بالتمسك
 والاستعانة بالصبر والصارة اى التوبة والولاية كما قال الله «تم» استعينوا بالصبر
 والصلوة ولكن حمل الولاية والتحقيق بها الكبير الاعلى الخاشعين وهم المؤمنون
 الممتحنون فى الولاية والشيعة المستبصرون كما قال الله «تم» وانها الكبيرة الا
 على الخاشعين وقال روحى فداء ولم يقل وانهما لكبيران لان الصبر نبوة محمد
 والصلوة ولايتى واقامة ولايتى صعب مستصعب فالولاية صلواتهم وهم الذين

است که جمیع دعوت‌های آن‌ها را به‌شماره و لایحه می‌انداخت آنحضرت است
از لحاظ مرجعیت کلیه بر ذات عالی صفات آنحضرت که فرموده طاهرى الامامة
و باطنی غیب لا یدرک و همچنین مؤمنانی که دل‌های آنان برای ایمان از جک بیرون
آمده و قبول ولایت الهیه علویه نموده اند و عده آنها در همه عصرها مانند دو دسته اول
کم بلکه کمتر است زیرا در حدیث است که مؤمنه از مؤمن عزیز تر و کمیابتر است
و مؤمن از کبریت احمر نایاب تر است کیست از شما که کبریت احمر را پیدا کرده
است و حمران ابن امین بحضرت صادق ع عرض کرد فدایت شوم بچقدر عده ما کم
است که اگر همه مان جمع شویم سربك گو سفند نمیتوانیم از بین ببریم آنرا حضرت
صادق ع فرمود برای تو شگفت تر از این بگویم مهاجرون و انصار رفتند الا و بادست
اشاره فرمود دندسه نفر حمران عرض کرد قربانت شوم حال عمار چگونه بود فرمود
خدا رحمت کند عمار ابا الیقظان را که یعت کرد شهید و کشته شد من در خیال خود
گفتم چیزی افضل از شهادت نیست آنحضرت بمن نگاهی کرد فرمود شاید تو گمان
میکنی که او مثل آن سه نفر است هیاهات هیاهات و از حضرت ابوالحسن ع نقل شد که
فرمود ایس کل من قال بولايتنا مؤمننا و لکن جعلوا انسا المؤمنین و از حضرت ابی جعفر
باق ع نقل شده که فرمود کل الناس بهائم ثلث الاقلیل من المؤمنین و المؤمن غریب ثلث
مرآت و برای همین است که مولا علی روحفده این صنف سوم را غریب فرموده
یعنی مؤمن مستحق برای متحملین ولایت را که ردیف دو صنف سابق از ملائکه
مقرین و انبیاء مرسلین بودند در قبول و تحقق ولایت و آنان شیعیان مستبصر که دل‌های
آنها متواضع و خاشع است برای ذکر الهی یعنی در تحمل و دیمه ولایت زیرا ولایت
مشکل است جز از برای خاشعین و همه مؤمنون مامورند بمسک و توسل و استعانت
از صبر و صلوة که عبارت از نبوت و ولایت چنانچه خداوند میفرماید استعینوا بالصبر
و الصلوة و لکن تحمل و تحقق ولایت کار بزرگ است (ترجمه ۴ سطر در صفحه ۲۱)

فى صلواتهم خاشعون والذينهم لاماناتهم وعهدهم راعون والذين هم على صلواتهم
 يحافظون اولئك هم الوارثون الذين يرثون الفردوس هم فيها خالدون وهم الذين
 يبشرهم الله بقوله «تم» قد افلح المؤمنون ومقصوده تعالى من المؤمنين فى هذه الاية
 هؤلاء المؤمنون المتمتعون فى الولاية الخاشعون فيها الحافظون عليها الراعون
 لعهودها واماناتها الوارثون للفردوس الاعلى الذى خلق من نورها هو الجنة العلية
 الثامنة من طبقات الجنات اشمانية الخالدون فيها بقرينة الترسيفات التى ذكر الله
 تعالى لهم فى الاية المباركة لان تلك الامانات وعهد ما التى هؤلاء المؤمنون
 المتمتعون يراعونها هى الولاية العلوية والامانة الالهية التى عرضت على السموات
 والارض والجبال فايقن ان يعملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه كان ظلوما
 جهولا اى مظلوما جهول القدر فبشرهم الله بالفلاح المطلق الابدى واى فلاح
 بهى اشرف واعلى من الفوز بقرب الملك المقدر العلى فى مقعد صدق وفى رفيع
 سنى ولتحقق هذا الصنف من المؤمنين بالولاية واحتمالها صارت الولاية الالهية
 العلوية عليه الصلوة والسلام صلواتهم وزكوتهم وحجهم وجهادهم ودينهم القيم
 كما قال الله «تم» فى حقهم وما امر والى العبد والله مخلصين له الدين خفاء لله وقيمو
 الصلوة ويؤتوا الزكاة وذلك دين القيمة وقال روحى فداء الصلوة ولايتى فمن اقام
 ولايتى فقد اقام الصلوة ومن استكمل معرفتى فهو على الدين القيم وقال ايضا انا
 صلوة المؤمنين وزكوتهم وحجهم وجهادهم ونحن الصلوة والصيام والليالى
 والايام والشهور والاعوام وهذا العهد الذى يراونه الشيعة المستبصرون هو ميثاق
 الولاية الذى اخذ الله منهم وهم ذر كما قال ابو جعفر عليه الصلوة والسلام ان الله
 اخذ ميثاق شيعة الولاية لنا وهم ذر يوم اخذ الميثاق على الذر بالاقرار له بالربوبية
 ولمحمد صلى الله عليه بالنبوة وخلق الله ارواح شيعة قبل ابدانهم بالفى عام و
 عرضهم عليه وعرفهم رسول الله صلى الله عليه وآله وعرفهم عليا عليه الصلوة والسلام

جز برای خاشعین و آنان مؤمنانی هستند که در ولایت امتحان شده اند و شیعیان صاحب بصیرت اند چنانچه خداوند فرموده و انهمال کبیرة الاعلی الخاشعین و مولا علی فرموده و لم یقل و انهمال کبیرة زیرا صبر نبوت است و صلوة و ولایت منست و تحمل ولایت من صعب و مستصعب است پس ولایت نماز آنان است و آنها بیدارند که در نماز خود خشوع دارند و آنها بیدارند آنانکه خداوند بشارت میدهد بر آنها با قول خود که میفرماید قد افلح المؤمنون و مقصود خداوند از مؤمنین در این آیه همین مؤمنین منمتحن در ولایت میباشد که خاشعترند در ولایت و حافظین اسرار آن و حافظین عهد و امانات آن هستند و وارثین فردوس اعلا که از نور ولایت خلق شده میباشند و آن عبارت از جنت عالیه هشتم از طبقات جنات هشتگانه است که مؤمنان در آن مغلد خواهند بود بقرینه توصیفاتیکه خداوند برای آنان در آیه مبارکه ذکر فرموده زیرا این امانات و عهد آن که فقط مؤمنان منمتحن مراعات محافظت آن مینمایند همان ولایت علویه و امانات الهیه است که بر آسمانها و زمین و کوه ها عرض شده و از حمل آن عاجز شده و از آن ترسیده اند و حملها را انسان نه کان ظلوم و مجهول القدر پس خداوند آنها را بشارت داده با فلاح ابدی مطلق و آیا کدام فلاح و رستگاری بالاتر و عزیزتر است از رسیدن بقرب خداوند بزرگ مقتدر در محل صدق خیلی و برای اینکه این قبیل مؤمنین منمتحن با ولایت و حامل ولایت شوند ولایت الهیه علویه هم عبارت از نماز و زکوة و حج و جهاد آنها و این قسم و محکم برای آنها شده که خداوند در حق آنها فرموده و ما امرنا الا یعبدا الله الی آخر و مولا هم فرموده الصلوة و لایتنی یعنی نماز و ولایت منست هر کس ولایت مرا برپا دارد نماز را برپا داشته و هر کس معرفت مرا کامل کند در دین محکم و قویم است و باز هم فرموده من نماز مؤمنین و زکوة و حج و جهاد آنان هستم و فرموده نحن الصلوة و الصیام الی آخر و این عهدیکه شیعیان صاحب بصیرت حفظ آن مینمایند همانا میثاق ولایت است که (ترجمه ۴ سطر در صفحه ۲۳)

و نحن نعرفهم في لحن القول و اذا سمع السلمان كلام امير المؤمنين عليه الصلوة والسلام لا يحتملها الا ملك مقرب او نبي مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للايمان قال جمعت فداك يا امير المؤمنين من المؤمن الممتحن فقال روى فداه المؤمن الممتحن هو الذي لا يرد عليه من امرنا شيئا الا شرح الله صدره لقولنا ولم يشك ولم يرتب وهذا الكلام اشارة الى المرتبة الثالثة من اليقين في الولاية العلوية عليه الصلوة والسلام وهي حق اليقين لان المؤمن اذا امتحن عقله بالرياضات العقلية في الايات الفرقانية الالهية الختمية وتاويلاتها في الولاية من احاديث اهل المعصية عليهم الصلوة والسلام وحصل له العلم اليقين في الولاية و ايضا امتحن الله قلبه وانشرح صدره بنور الولاية بالكشف القلبي الايات الانفسية لعين اليقين بعد السلوك و مباشرة الرياضات النفسانية والمجاهدات البدنية والجلوى روحه بانوار تجليات الولاية الالهية العلوية عليه الصلوة والسلام بالقضاء فيها و البقاء بها كما تقدم صار حاملا لانوار الولاية متحققا بهائم لم يذهل ولم يفصل قط عن هذا الكمال النوراني الالهي الذي هو اشرف من الكمال الروحاني لانه مستغرق في بحار ولاية الله الملك السبحاني بل يترشح من قلبه ولسانه انوار الولاية على الطلاب والسالك في سبيل الله ويستضيئ الخلائق جميعا بقدر استعدادهم من نوره فعلى هذا الاشك ولا ريب ولا وهم ولا ظن لمن قد تحقق بالولاية و وصل الى حق اليقين فيها دون غيره لان مقامه ارتفع من العقل والنقل والعلم والكشف والشهود و وصل هذا المعتمل للولاية الى الفناء والبقاء والتحقق بها وصدق في حقه ما قيل رقى الزجاج و رقت الخمر فتشابهوا تشاك كل الامر فكأنها خمر ولا قدح و كأنها قدح ولا خمر بل مقامه ارفع مما قيل فما ورد من امر اولى الامر عليهم الصلوة والسلام على هذا المتحقق بالولاية لقد شرح الله صدره و قلبه و روحه لقولهم لانه متحقق بحقائق كلماتهم قبل ان يرد عليه ما يرد فكما يرد عليه يعرض على الامر ذالا شيئا يخرج من

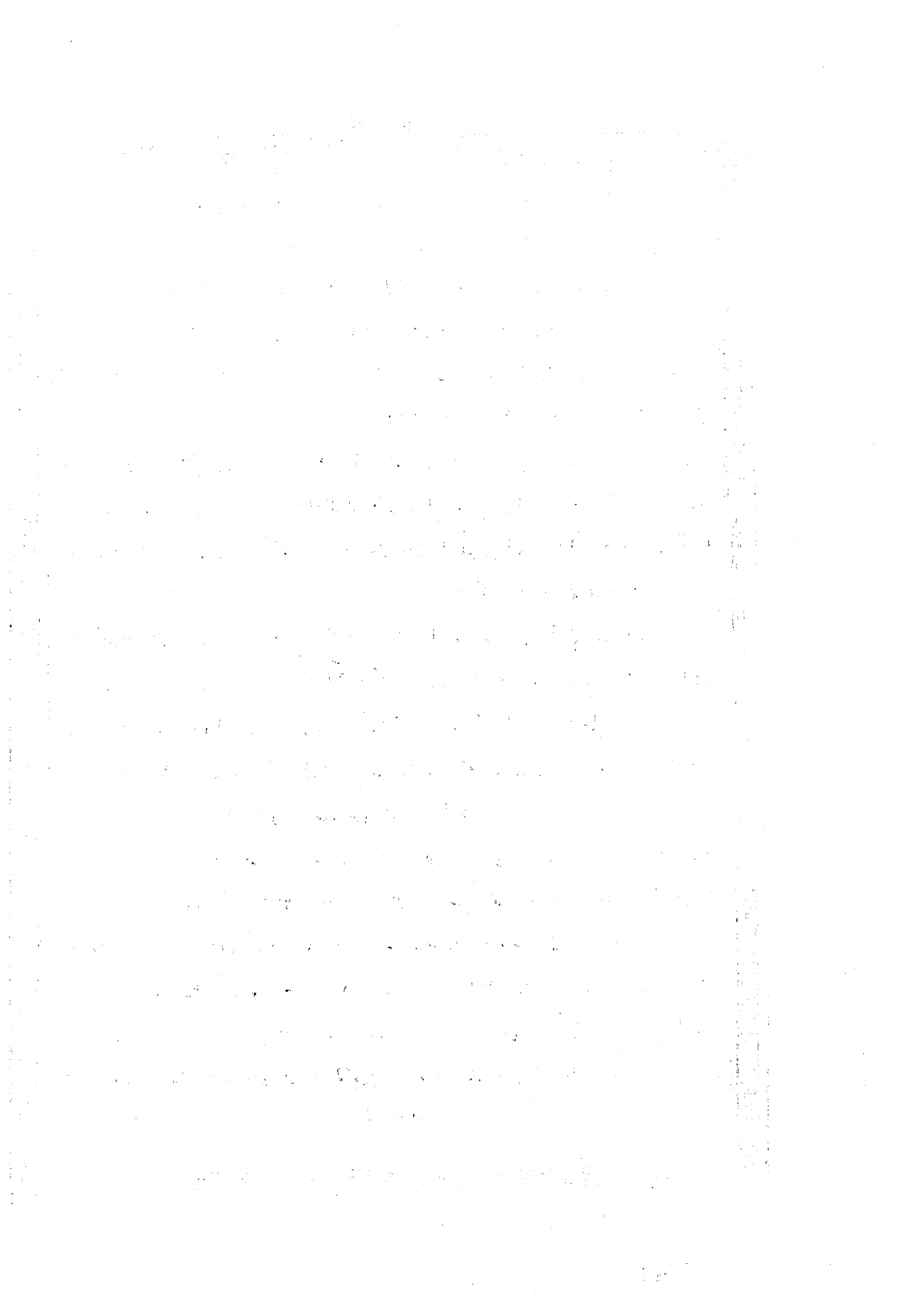
خداوند از آنها در عالم ذر گرفته است چنانچه حضرت ابو جعفر فرموده که خداوند از شیعیان مابرای ولایت میثاق گرفته در حالیکه در ذربودند همان روزیکه اخذ میثاق نموده باقرار بر بوییت خودش و نبوت حضرت محمد صم و خدا ارواح شیعیان ما را دو هزار سال قبل از ابدان خلق فرموده و آنها را بر خود نشان داده و شناساند بر آنها پیغمبر خود و همچنین حضرت علی ع را که قبول و تحمل آن نکند مگر ملک مقرب یا پیغمبر مرسل یا مؤمنی که خدا قلب او را امتحان و خالص کرده برای ایمان راوی گفت پرسیدم که مؤمن معتقن کیست فرمود مؤمن معتقن کسی است که وارد بر او نمی شود هیچ امری از امور شئون تا مگر اینکه خداوند سینه وی را باز میکند بر گفتار ما و شک نمیکند و این فرمایش اشاره بر مرتبه سوم یقین در ولایت علویه عم میباشد که آن مرتبه حق الیقین است زیرا مؤمن وقتی که عقل خود را بسنجد با میزان ریاضات عقلیه در آیات فرقانیة الهیة ختمیه و تأویلات آن در ولایت از احادیث اهل عصمت علم یقینی در ولایت برای او حاصل شود خدا قلب او را خالص و صاف نماید و سینه او منشرح میشود بسبب کشف قلبی برای فهم آیات انفسیه عین الیقین پس از اینکه مدتی بر ریاضات نفسانیة و مجاهدات بدنیه مشغول ساوک الی الله گردید و آنگاه روح آن روشن میشود بسبب انوار تجلیات ولایت علویه بسبب فناء و بقاء چنانچه گشت و آن وقت حامل انوار ولایت و متحقق با آن میشود و دیگر برای او غفلت و ذهول از این کمال نورانی الهی که اشرف از کمال روحانیت رخ نمیدهد زیرا او در دریای ولایت الهیة سبحانیة مستغرق است و بلکه از لحاظ استغراق او در بحر ولایت انوار ولایت از ناحیه او بر قلوب طالبین و سالکین سبیل الهی ترشح و افاضه مینماید و مردم بقدر استعداد خود از نور او کسب نور و ضیاء مینمایند بنابراین مقدمات برای کسی که در مقام ولایت ثابت باشد و بر مرتبه حق الیقین رسید شک و وهم و ظن در او بهم نمیرسد زیرا مقام او از مرتبه عقل و نقل و علم و کشف و شهود (ترجمه ۴ سطر در صفحه ۲۵)

حيلة الامر الالهى الذى اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون لانه يعلم انهم
 اولوا الامر الذين امر الله الخلايق بطاعتهم فى قوله «تم» اطيعوا الله واطيعوا الرسول
 واولى الامر منكم فما اعطهم الله عز وجل اعظم واكبر واجل مما يصغه الواصفون و
 يخطر على قلوب العارفين ويحيط به حيز اللسان والبيان والبيان لان ولايتهم التى هى
 ولاية الله هى النبأ العظيم الذى هم فيه مختلفون وعليه يعضون وعنه يستلون فى يوم
 يحشرون فمن عرف المولى العلى روى فداء بهذا الامر على هذا المنهج الجلى فقد
 امتحن الله قلبه للايمان وشرح صدره للاسلام والايقان ومار عارفا مستبصرا وغاص
 بحرامن اعلم وارتقى ارجاء الفضل واطلع على سر من اسرار الله ومكون خزائنه
 وقد انتما ورشد وبلغ حدا لاستبصار وهذه المعرفة معرفة عليه الصلوة والسلام
 بالنورانية التى هى معرفة الله وهو الدين الخالص الذى قال الله «نعم» وما امروا الا
 ليعبدوا الله مخلصين له الدين حنفاء لله وهو الدين الحنفى السبع وكل من شك وعند
 وجهه ووقف وتخير وارتاب فهو مقصر شاك ناصب مرتاب فانظر ايها الصديق
 الصديق الطاهر المطهر اين مقام احتمال الولاية والتحقق بها من مقام العلم بالولاية
 الذى هو لعلامة الاولى من الطوائف الثلاثة السابقة فليس من قال بالولاية الالهية
 العلوية عليه الصلوة والسلام اهل العلم البقنى فيها وليس من هو اهل العلم المذكور
 اهل العين فيها وليس من هو اهل العين اهل حق اليقين واحتمال الولاية ولما كان
 منظور المولى العلى روى فداء اثبات حق اليقين والتحقق بها للاصناف الجليلة
 الثلاثة من الملائكة المقربين والانبياء المرسلين والاولياء المستحقين قال لا
 يحتملها ولم يقل لا يعلمها لان احتمال الولاية وتحقيقها خاص بهذه الاصناف الجليلة
 لا العلم اليقنى بها لان العلم المذكور عام شامل لجميع الانبياء والاولياء
 والملائكة والمؤمنين سواء كانوا مقربا ومرسلا ومحققا لاماتعالم ان الله تم اخذ
 عهد الولاية من جميع الانبياء والمرسلين والملائكة اجمعين وسائر المؤمنين

بالاتر است و از این قبیل اشخاص که صاحبان نور و لا یتند به رتبه فناء در ولایت و بقاء با
آن تحقیق در ولایت رسیده اند و بنا بر این حال او مصداق این شعر میشود که فرموده
رق الرجاج ورق العنبر فتشابهوا تشاكل الامر فكلنا خمر ولا قدح فكلنا قدح
ولا خمر بلکه مقام او از این مراتب نیز بالاتر میشود و آنچه از کلمات صاحبان ولایت
کلیه الهیه ختمیه وارد شده در مورد این قبیل اشخاص متحقق با ولایت است و خداوند
سینه و قلب و روح آنها را برای حقایق فرمایشات آنان باز کرده زیرا او خود را مایه
بحقایق کلمات آنان نموده و قبل از اینکه بر او برسد با امر تعالیق میدهد زیرا هیچ چیز
از حیطه امر الهی خارج نیست که اذا اراد الله شیئاً الی آخر زیرا او میداند که حضرات م
همان صاحبان امری هستند که خدا همه مخلوقات را مأمور با طاعتشان کرده در آنجا
که میفرماید اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و آنچه که خداوند عز و جل
برای آنها عطا فرموده بزرگتر و بالاتر از وصف و اصفین و خیال عارفین است و خارج
از حیطه زمان و مکان و عیانست زیرا ولایت آنها نبأ عظیم است که مردم در آن مختلفند
و متحیرند و در روز قیامت از آن پرسیده میشوند پس اگر کسی مولا علی روحیفده را
با همین امر و شأن شناخته باشد البته قلب او خالص برای ایمانست و سینه او برای اسلام
یقین و منشرح و باز است و این مشخص است عارف مستبصر و معرفت آنحضرت
عبارت از همان معرفت است بنورانیت که معرفت حق و دین خالص خداست که
میفرماید و ما امر و الا لیعبد الله مخلصین له الدین یعنی آنان امر نشده اند مگر اینکه
با اخلاص پرستش خدا کنند و آن دین حنفی ساده است و هر کس شك و تردید کند
و عذری آورد و انکار کند و توقف نماید و متحیر شود و شك بنماید پس او مقصر و شکاک و
ناصب و مرتاب است پس بین ای دوست صدیق ظاهر و مظهر من که مقام تحمل ولایت
و تحت با آن کجاست و مقام علم در ولایت که فقط از خواص طایفه اولی از طوایف
گانه است کجای هر کسی که قابل ولایت الهیه علویه (ترجمه ۴ سطر در صفحه ۲۷)

و المنافيين و الكافرين في عالم النذر فمن قبل ذلك العهد فهو مؤمن
و من انكر فهو كافر مثل ابو عبد الله عليه الصلوة والسلام عن قول الله «تم»
فمنكم مؤمن و منكم كافر فقال عرف الله ايمانهم بولايتنا و كفرهم
بها يوم اخذ عليهم الميثاق في صلب آدم عليه السلام و هم ذر بل عر ضت
الولاية على جميع موجودات السموات و الارضين فمن قبل طاب
و سعد و من انكر خبث و شقى و انا اقول مقتديا بقوله روى فساد و نحن
نقول الحمد لله الذى هدانا لهذا و ما كنا لنهتدى لولا ان هدانا الله
و حقت كلمة العذاب على الكافرين المنافيين المنكرين الجاهدين
لحقهم و اوصافهم عليهم الصلوة والسلام لقد فرغت من تصنيفها و تسويدها
في ظهر يوم الخميس السادس و العشرين من شهر ذي قعدة الحرام من شهر
سنة ستين و مائتين بعد الالف من الهجرة النبوية عليه
و اولاده الصلوة والسلام و التحية و انا ابراهيم القاسم
الحسينى الشريفى الذهبي ابن محمد بنى
جعل الله آخرهما خيراً من اولهما
بحرمة آل طه و ياسين عليهم الصلوة
و السلام

سزاوار اهل علم الیقین نیست و هکذا اهل علم الیقین بولایت اهل عین الیقین نیست
 و اهل عین الیقین اهل حق الیقین و تحمل ولایت نیست و چون منظور مولا علی عم اثبات
 حق الیقین و تحقق با آن برای سه صنف جلیل از ملائکه و انبیاء و مرسلین و اولیاء
 معتمنین بوده از روی همین نظر فرمود که لایحتملها و نفرمود لایعلمها زیرا احتمال
 و تحقق ولایت فقط مخصوص این سه گروه جلیل است نه علم یقینی ولایت زیرا علم
 مذکور شامل همه انبیاء و اوصیاء و ملائکه و مؤمنانست خواه مقرب و مرسل معتمن
 باشند یا نباشند آیا پس دانی که خداوند تبارک و تعالی در عالم ذرا همه انبیاء مرسلین
 و ملائکه و دیگر مؤمنان و منافقان و کافران عهد ولایت را گرفت و هر کس قبول
 آن عهد را نمود مؤمن شد و هر کس انکار کرد کافر گردید از حضرت ابوجده الله عم
 پرسیدند از آیه فممنکم مؤمن و منکم کافر که مفاد آن چیست فرمود خداوند ایمان
 آنانرا بوسیله ایمان و کفر بولایت ما شناخت و از آنان در صلب آدم ابوالبشر که عالم
 در نامیده میشود پیمان گرفت بلکه ولایت ما بر همه موجودات سماوات و ارضین
 عرض شد هر کس قبول نمود پاک و سعید شد و هر کس انکار و رزید در زمره اشقیاء
 در آمد و طینتش خراب شد و من میگویم بتبعیت از فرمایش آنحضرت رو حیفاء
 الحمد لله الذی هدانا لهذا الی آخر یعنی سپاس خدا را که ما را وارد طریق هدایت
 و ولایت نمود و ما راه بولایت و صراط مستقیم پیدانمی کردیم اگر نبود هدایت
 حضرت باری تعالی و کلمه عذاب ثابت شده است برای کافرین و منافقین و منکرین که
 انکار حق حضرات علی و اولادش عم نمایند و من از تصنیف و رونویسی این رساله فارغ
 شدم در ظهر روز پنجشنبه بیست و ششم شهر ذیقعده گذشته بود ۱۲۶۰ سال از هجرت
 نبوی علیه و اولاده الصلوة والسلام و نام من ابوالقاسم حسینی شریفی ذهبی است فرزند
 محمد نبی خداوند عاقبت آنانرا از اولی بهتر گرداند بجاه آل طه و یاسین علیهم الصلوة
 والسلام



حضرت مجید الاشراف قدس سره و چند نفر از منسوبان و ارادتمندان و خدام آستانه مطهر که حضرت شاهچراغ (ع)
 بدر مؤلف حاج شیخ معصوم طوسی مشهور رشتیخ مؤذن در این عکس با اعمامه سفید و تسبیح در دست ایستاده است





صورت اتمام واختتام يافت در عهد سلطنت و غيبت سلطان
الاولياء وخاتم الاوصياء الفوثة الاعظم في الدين والدنيا والعروة
الوثقى في الآخرة والاولى رئيس الاولين والآخرين وارث
الانبياء والمرسلين حجة الله في الارضين خاتم الانبياء الاثنى عشر
وارث ذوالفقار فخرا لبشر الهادي المهدي القائم بالحق والداعي
الى الصديق المطلق كلمة الله وامان الله وحجة الله القائم بامر الله امام
السرو والعلن دافع الكرب والمحن صاحب الجود والمن مولينا
صاحب الامر والعصرو الزمان عليه سلام الله الملك الامان الديان



آثار احمدیه

مختصری در شرح حال

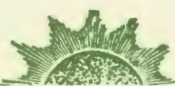
حضرت وحید الاولیا آقا میرزا احمد علی مخدومی تبریزی
نم الشیراری اطال الله بقائه

بسم الله الرحمن الرحیم

معش درء لم سعید است و بس
با و کرد باید همه اقتدا
نظر کن بر ویش خدا را ببین
عالی داده از مهر خود خرده اش
بود هم مدش در همه حال او
به مبدی است همچون خور و آفتاب
نه بتوان چنین گفت با مرد کور
طلب کن ز حق بهر خود دید دید
دل واقف از سر الا شود
نبینی بجز احمد آن وجه رب
ساشیم تا مظهر المصل
بگردیم از مهر او رو سعید
نگوئیم جز ذکر او والسلام

سر آغاز نامه وحید است و بس
شهی کو بود تاجدار از خدا
الا ای که باشد ترا درد دین
نبی هست پنهان در آن خرده اش
رضاست در بان ز اقبال او
امام زمان راست نایب مناب
نگردد زمانی ز خور نور دور
یا یا بو الحسن خادم شه وحید
اگر چشم قلب تو بینا شود
بهر جا که چشم افکنی ایعجب
خدا یا عطا کن بما چشم دل
بگیریم دامان شاه و حید
نبوئیم جز راه مهرش مدام

حضرت حمید الاولیا آقا میرزا احمد عبدالحی مرتضوی تبریزی



چشم مست بلای هشیاران
حاجب تودو ای بیماران

ای رخت محرم طلبکاران
ابروی تو مقام مجبوران



وصف ترا گر بکند ورن کند اهل فضل حسن خدا داد را حاجت مشاطه نیست
اگر چه حضرت وحید الاولیا و ارواحنا فداء و اطال الله بقائه از تعریف و توصیف
و مدح و منقبت بی نیازند و لکن نیاز شیمه معبانست

میان عاشق و معشوق فرق بسیار است چه یار ناز نماید شما نیاز کنید
محب دوست دارد بقدر فهم و ادراک و بینائی خود در وصف جمال و جلال و اوصاف
محبوب سخنی بگوید و یا بشنود و از آن روح و جان خود را پرورش دهد آری
در دل دوست بهر حیل و راهی باید کرد طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد
از این رو این آواره بیچاره در پانزده سال قبل کتابی تألیف کرده بنام گلستان احمدی
در شرح حال حضرت وحید الاولیا و اطال الله بقائه تقریباً ده هزار بیت نظم و نثر آمیخته
البته در عرض این پانزده سال وقایع چندی روی داده که باید ضمیمه آن کتاب
گردد و تا کنون بسبب موانعی چند موفق بر طبع و نشر آن نشده
بمفاد ما لا یدرک کله لا یتدرک کله

آب دریا را اگر نتوان کشید هم بقدر تشنگی باید چشید
چون در نظر داشت بعضی اشعار و برخی از فیوضات که از برکت
و همت ولی با اقتدار و حید الاولیا و ارواحنا فداء نصیب دوستانش گردیده
بطبع برساند مناسب دید که در مقدمه آن مختصری از احوالات
آن بزرگوار را زیور و زینت مجموعه موسوم به آثار الاحمدیه و فیوضات الوحیدیه
بنماید که هر کرا از خواندن و شنیدن آن حالی روی دهد این رو سیاه غرق
در گناه را بدعای خیر یار و شاد فرماید

غرض از این جمله ام تا او کند یار
عزیزی گویدم رحمت بر او باد

بدر حضرت وحید الاولیاء آقای آقامیرزا عبدالحی مرتضوی تبریزی اطلال الله بقاءه
 حاج محمد کریم تبریزی است که یکی از رجال متشرع و پرهیزگار شغلش طبابت
 و تجارت بوده است مادر آن بزرگوار زینب بنت حاج احمد خان قراجه داغی
 تبریزی المسکن است که روز یکشنبه هیجدهم شهر جمادی الثانی ۱۳۲۵ قمری
 رحلت نموده است شیرزنی بوده مستوره و غیوره و بایبصیرت خود میفرموده ایفرزندان
 من بان کسی که مارا آفریده است دانسته و فهمیده لقمه حرام و مشتهه از گلوی من پائین
 نرفته است حضرت قطب العارفین آقامیرزا جلال الدین محمد مجدالاشراف الحسینی
 قدس الله سره در یکی از مکتوبات خود مرقوم فرموده است که خوشا بحال
 چنان شیرزنی که صدف در شاهوار ولایت گردیده صاحب دو فرزند یکی
 جناب محمد آقای مآون الفقراء قدس سره که در عصر خود ولی با اقتدار بوده که شرح
 حالش جدا گانه در گلبن محمدی مفصلا ذکر گردیده و دیگری قطب عالم
 وحید الاولیاء درجهان مشهور و عالم از نور جمالش بر نور است

ياك دهن خواهم پهنای فلک
 تا بگویم وصف آن رشک ملک
 ایضا در مکتوب دیگر مرقوم فرموده حضرت والد مقامی را از فقیر سلام برسانید که
 این فرزند را خدا بشما داده است برای آنست که اسباب آمرزش شماها که سهل است
 بل هفت پست شما از باطن ولایت باشد! (حضرت)

وحید الاولیاء در سال ۱۲۸۶ در دارالسلطنه تبریز متولد شده و در اوقات طفولیت
 بالای سرش زهرشندی

مکاشفات و مشاهداتی که مخصوص اقطاب است برای آن جناب ظاهر میشده
 و بخویشان و همسایگان از آتیه خبر میداده و هر چه میگفته واقع میشده میگفته اند
 ای طفل این مطالب را از کجا اخذ میکنی و میگویی بزبان شیرینی که مخصوص
 اطفال است میفرموده پریها بمن خبر میدهند

صبر بسیار بیاید پدر پیر فلک را تاد گرمادر گیتی چو تو فرزند بزاید
از اینرو بانجناب ارادت و محبت میورزیدند همینکه دست ایشان بقلم آشنا میشود
از برای مصون بودن از حوادث ارضی و سمائی از آن بزرگوار دعا میگریفتند
و آب و ضو و نیم خورده اورا از مادر عالمقا مش میخواستند از برای تبرک و شفای
امراض بعد از چندی والد ایشان مسافرت اختیار کرده چند سال درد ارالرز
گیلاناق توقف و بعد از آن آمده در دارالارشاد در دیل توطن گزیدند

حضرت وحیدالاولیاء مدتی در مکتب بدرس فارسی اشتغال داشته و بعد قریب سالی
در مدرسه تحصیل مقدمات هر بی و تاهمینی و مطلق پرداخته اند بعد قریب دو سال
مشغول یاد گرفتن صنمت تذهیب و نقاشی و مایه ملق بهابوده اند و در سنه ۱۳۰۸ بقفقاز
روسیه سفر کرده و در آن سامان بکتابت کلام الله و کتب و تذهیب اشتغال نموده اند
حضرت «وحیدالاولیاء» ارواحنا فداء در تالیف خود (اوصاف المقربین) که باطناً
(بمکلیت المؤمنین) موسوم شده در شرح حال حضرت قطب الزمان فی عصره آقای
«میرزا جلال الدین محمد وجدالاشراف» قدس الله سره مینویسند که در عرض این
گاهی تفکر میافتاد که اینهمه تغییر احوال از آمدن بدنیا و زمان طفولیت و از آن
بشباب و از آن بکهنوت و از آن بشیخوخیه افتادن و بعد ترک زندگی کردن و زیر خاک
پنهان شدن چه کارست و این آمدن از کجاست و رفتن بکجا و حقیقه آدمی چیست
و چگونه است

چو خود را دید یک شخص معین تفکر کرد تا خود چیست من
از این تفکرات باز بغفلت میافتاد تا در سنه ۱۳۱۲ مراحت باردیلیل نمود و از ابتدای
نوشتن تا این زمان سی و دو جلد کلام الله و قریب پشصد هزار بیت کتب متفرقه کتابه
کرده بود: الحاصل زمان بودن در اردیلب این تفکرات میگریفت و اغلب بجدی
میرسید که دست از اشتغال بامورات دنیوی در کشیده مهموم همین بودی!

تا روزی از اینکه عمر وزندگی آدمی صرف بندگی خالق و شناسائی باری تعالی
عزاسمه نشود چه حاصل و فایده بر آن عمر وزندگی مترتب خواهد بود غرق
خیال و تفکر میبود

ز عمر آنقدر بیش ناید بکار
که در بندگی خدا بگذرد
از آن زندگانی نباشد امید
که در کار نفس هوا بگذرد
شب آنروز بدرگاه بی نیاز نالید و عرض نمود اگر این گمگشته را از این دوات
معرفت ازلا بهره هست تا قوه جوانی هست نصیب آید والا قطع عمر کرده
از ممد و مان فرماید

جانم آلوده است از بیهودگی
من ندارم طاقت آلودگی
یا از این آلودگی پاکم بکن
یا نه در خونم کش و خاکم بکن
و با همین اشک و ناله که خواب گرفت و از خود بیخود شد در عالم رؤیایستی را دید
بس بزرگوار که به ابیت تمام در قله کوهی و لوحی در دست گرفته ایستاده :

ذو هیبة السوا لیت سطواته
یوما علی الطود الاشم ترضاضا
و جماعتی را که پائین کوه ایستاده و توجه بان عالیقدر دارند خطاب میفرماید، سرمایه
عمر عزیز را که بس گرانیم است بر ایگان نیازید و از دست ندهید و دولت سرمد را که
بن و جان باید فدای و صرف تحصیل آن گردد بملاقه حب دنیای فانی از او بی بهره ننماید
اندر این وادی جانبازان که جانرا قدر نیست تا چه قیمت آورد دنیای دوزخا کسار
و داخل در صراط المستقیم حق که رهنمائی آن با منست باشید تا محروم ننمایند.

اخلائی امثال الکواکب کثرة
وما کن نجم لاح فی الجواثق
این کمان سخت در میدان کار
لایق هر دست و هر بازوی نیست
از اینگونه نصایح بمردم میفرمود و در آن صفحه هم از این قبیل وعظ و پند مکتوب
بود و آن جمع میخواستند خود را بحضور مبارک برسانند مصاعب راه مانع بودی !

(راه صعب و دور و دشوار و دراز) این حقیر ندانست که چطور شد دفعه خود را در حضور مبارک دید در حالی که از آن نصایح تکرار میفرمود و مسرور شده از اسم مبارک جویا شد فرمود نام من (جلال الدین محمد مجد الاشراف) است: از خواب بیدار شد چون تا آن زمان اسم ایشانرا شنیده بود و نمیدانست ساکن کجا هستند از این جهت ملول و پریشان بود تا بعد از مدتی بحضور نایب ایشان که در اردیل ساکن بوده پی برد و اخذ ذکر و دستور العمل از ایشان نمود و مشغول گردید:

ای بسا سرگشتگان خسته ره بسته را روز سخت و جان سپاری داد از آنحیرت خلاص در خصوص پیشوائی شغل او عام است عام در عموم رهنمائی حال او خاص است خاص شنیدم از حضرت وحید الاولیاء اطال الله عمره که چون روی بار دیل نهادم با پای پیاده و بادلی مجزون مختصر اسبابی همراه داشتم یک نفر جوان ناگهان رسیده اسباب مرا از کفم ربو دو فرار نمود سواری ظاهر شد او را تعقیب و تعذیب نموده اسباب مرا از او گرفته بمن داد و از آن راهی که آمده بود باز گردید فرسخی دیگر که راه پیمو دم موی سفیدی دل سیاه پیدا شد هر چه داشتم از من گرفت چون اندکی دور شد همان سوار نمودار گردید اسبابها را از او گرفته بمن مسترد داشت و گفت از این راه که ترا نشان میدهم منحرف نگردد عنقریب بار دیل خواهی رسید و برادر و خویشانانت باستقبال آمده اند و ترا در دوفرسخی اردیل منتظرند آنچنان کردم و همچنان دیدم در اردیل آنخیال و درد خدا جوئی بر میزد شد با آن واقعه را دیدم امیدواری حاصل شد ولی بسبب آنکه در آن واقعه از آن سید جلیل نرسیدم که شهر و دیار شما کجاست بکجا پویم و حضرتت را از کجا جویم سرگردان و حیران بودم و همچنان عاشقانه دست بکار و دل بیار روز شب و شب را بر روز میاوردم و با آنکه کلید آن گنج سعادت در دست برادر بزرگوارم بود واقعه و درد خود را از او پنهان میداشتم و از غربا و کاروانی که داخل شهر میشدند جویامی شدم هیچکس از محبوب و مقصود من خبر نداشت

و هیچ اثری پیدانشد با خود گفتم مولوی معنوی بیجانفرموده

اشك سرخ و رخ زرد و لب خشك و غم دل باید اندر طلبش تا تو بیابی مقصود
 سالمابری در دل همچو ایازی میباش تا میر شودت صحبت سلطان محمود
 بقطب عالم پی بردن و باو رسیدن کار سهلی نیست بهتر همان به که صبر پیش گیرم
 گوشه اختیار کنم و عبادت مشغول باشم تا مستحق رحمت الهی گردم و بمحبوب
 و مقصود خود برسم پس چنان کردم مدتی بزلت و تنهایی بسر بردم و عبادات
 سدیده و ریاضات شدیده مشغول می بودم تا وقت آن شد که محبوب و مطلوب
 نقاب از رخ براندازد و جمال ییمثالش را جلوه گر سازد که فرموده اند

من طلب شیئا و جد و جد و من قرع با با و لج و لج

روزی تنهامموم در خلوت نشسته بودم برادرم جناب میرزا محمد آقای معاون الفقراء
 قدس الله سره با مرحوم میرزا محمد باقر خان رحمه الله وارد شدند پس از سلام
 و احوالپرسی نشسته و باهم آهسته سخنی می گفتند گفتم چه میگوئید مخفی از من
 گفتند ما در سلسله ذهبیه وارد میباشیم دوست میداریم که تو هم با ما موافقت نمائی
 گفتم سلسله منسوب بکیست و رئیس آن کجا و نامش چیست گفتند سلسله منسوب
 به شمس الشموس و انیس النفوس ثامن الائمة علی ابن موسی الرضا علیه الصلوة والسلام
 است و رئیس آن در این عصر حضرت قطب العارفین و سید العاشقین
 (آقای آقا میرزا جلال الدین محمد مجد الاشراف) میباشد. مکانش در شیراز جنت طراز
 است و حضرت مرصع پوش ولایت آقای آقا میرزا حسینخان سر رشته دار فوج در
 دارالارشاد در دیل از جانب سنی المواهب آن ولی با اقتدار نیابت دارد اگر بفیض
 خدمتش برسی گوی سعادت پیری چون این سخن بشنیدم حال بر من بگردید
 این قصه چه کرد عاشق شیدا گوش هوشش همه گوش گشت و گوشش همه هوش

گفتم

گرچه سرگردان شدم درمرکز فرمان خواست

بوده ام پرگار سان ثابت قدم بر خط راست
برخیزیم و روبرو بمطلوب آریم بهمراهی ایشان رفتم و بخدمت حضرت مرصع بوش
ولایت رسیدم و دانستم که مقصد اینست که مقصود از آن بردارد قبله اینست
که روی طلب اینجا آرند در حضورشان دیدم

قرمی همه چون روح سراپا همه نور در حضرت حق بخلوت دل بحضور

پس دست بان بزرگوار داده توبه و اخذ دستور فقر نمودم و بکار مشغول شدم !
حضرت رحید الاولیاء اطال الله بقائه چون حل مکاشفات و مشاهدات خو در آنطور
که باید و شاید از درك محضر مبارك حضرت قطب المارفين آقای مجدالاشراف
قدس الله سره میدیده و بس لذا با امر باطنی عزم زیارت کعبه حقیقی که وجود
صاحب دل و ولی زمانست نموده که در حدیث قدسی است لا یسعی ارضی ولا
سمانی بل یسعی قلب عبدي المؤمن

مسجدی کان در درون اولیاست سجده گاه جمله است آنجا خداست

چون (حضرت وحید الاولیاء) اطال الله بقائه راعقیده چنان بوده و هست که سالک در
آغاز سلوک باید زیارت حضرت ثامن الحجج ارواح العالمین له الفداء مشرف گردد !
از اینرو اولاً رو بمشهد مقدس آورده بعد از آستان بوسی و زیارت کامله از راه طبرس
عازم دارالولایه شیراز گردیدند شب جمعه وارد شیراز شدند در حرم مطهر حضرت
فیض آثار شاهچراغ علیه السلام بحضور مبارك حضرت مجدالاشراف قدس الله سره
مشرف شده شنیدم از آن حضرت در مرتبه اول که چشم بجمال یمنال پیر بزرگوار
افتاد بدون کم و زیاد دیدم همان سید بزرگوار است که قبلاً در خواب دیده بودم
بعد از ختم مجلس شب را در خانه والد مؤلف «حاج شیخ مصطفی مؤذن» رحمه الله علیه
بسر بردند صبح روز جمعه پیر بزرگوار آن جناب را احضار فرمودند

و مشمول عنایت و مراحم یک کران خود قرار دادند و بلب « مؤید الفقراء » ایشان را سرافراز فرمودند و در یکی از حجرات فوقانی ایوان مطهر حضرت شاهچراغ ع جای دادند و درویش غلام حسین را بخدمت گذارش تعیین فرمودند !

پس از هشت ماه نامرید بزرگوار مراجعت باردیل نموده و باز در سال ۱۳۱۸ به همراهی مرحوم « تاج الفقراء » که یکی از محبان صادق باک طینت میبود و شرح حالش جدا گانه بطبع رسیده (و این آورده هم هر چه در باره آن مرحوم از لسان اولیاء الله شنیده در گلبن احمدی نوشته) تانزد یکی شیراز آمدند بامر باطنی حضرت « وحید الاولیاء » آن مرحوم را بار دبل روانه و خود تنها بشیراز و بشرف آستان بوسی پیر با اقتدار مشرف گردیدند در این سفر خیریت اثر همچنانکه برادر عالی گهر خود یعنی میرزا محمد رضا بلب نایب التولیه ملقب و خدام آستانه متبر که را با طاعت ایشان امر نموده بود آن عاشق صادق و مهاجر فی سبیل الله را بلب نبیل جلیل نایب الولایگی مفتخر و سرافراز فرمود و طلاب و سلاک را توصیه بارتباط و بستگی و محبت نایب الولایه خود نمود چنانکه در اکثر از مکتوباتی که بدوستان خود مرقوم فرموده

این معنی ظاهر و هویدا است باز باین اکتفا فرموده در نقشه سفینه النجاة بشکل (یا علی) که در اول کتاب طباشیر الحکمه تألیف حضرت راز قدس الله سره بخط حضرت وحید الاولیاء که در سنه ۱۳۱۹ در شیراز بطبع رسیده حضرت مجد الاشرف قدس الله سره تفصیلی در حاشیه آن مرقم و صریحاً نایب الولایگی آن جناب را گوش زد دوستان خود فرموده است این بنده نقشه مبارک «یا علی» با فرمان مزین الحرمی که در سفر سیم از ناحیه مقدس حضرت فیض آثار شاهچراغ علیه السلام از برای حضرت (وحید الاولیاء) شرف صدور حاصل نموده است و در دو جای آن آنجناب را بنایب الولایه و مؤید الفقراء خوانده و توقیر و احترامش بر همه گمنان واجب و لازم دانسته اند و دو مکتوب دیگر بخط مبارک حضرت مجد الاشرف قدس سره

که اسراری چند در آنست کبشه و جزء صفحات آثار الاحمدیه نموده تا هر کس را
 از آن خبری نیست باخبر گردد و از حق عدول و تجاوز ننماید
 از تو گرانصاف آید در وجود به که عمری در رکوع و در سجود
 این دلایل و پراهمین برای اهل سمع است و لکن ارباب بصیرت از این شروحات
 بی نیازند چه هر يك بقدر لیاقت و استعداد خود بچشم و گوش دل آنچه را باید بینند و
 بشنود می بینند و می شنود

مدح تعریف است و تخریق حجاب فارغ است از مدح و تعریف آفتاب
 مباح خورشید مباح خود است که دو چشم روشن و نامرمد است
 ذم خورشید جهان ذم خود است که دو چشم کور و تاریک بد است
 اگر بملاحظه این نبود که فرمودند اذ کروا موتا کم بالخير مکاتیبی که بخط مبارک
 حضرت مجد الاشراف قدس الله سره در دست دارم کبشه می کردم و همچنین مطالب
 و حکایاتی که دیده و میدانم طبع نموده و انتشار میدادم تا آقای شمس الدین پرویزی
 بداند که باچه کسی سر بسر نهاده و او را هدف تیر ملامت خود قرار داده است آنوقت
 میگفت یا لیتنی لم اتخذ فلاناً خلیلاً

ای مگس عرصه سیر غنه جولانگه تست عرض خود میبری و زحمت ما میداری
 کسانی که بنده را دیده و میشناسند میدانند که این آواره از اول عمر تا کنون در
 خانواده تولیت و ولایت بزرگ شده و از جزئیات و کلیات این خانواده محترم کاملاً
 اطلاع دارد از برای شخص منصف و بیغرض جواب باطیل و مهملات آقای پرویزی
 از مطالعه این کاب معلوم میشود آقای شمس الدین نمیدانم کتب اولیا و احوالات
 ایشان را مطالعه نکرده یا خواسته حق را بگفتارهای خود پنهان نماید بنده یقین دارم
 که جناب سلاله السادات العظام آقای آقامیرزا محمد حسین شریفی متوای باشی آستانه
 متبر که شاه چراغ علیه السلام که یکی از رجال برجسته و از خانواده بزرگی میباشد

ابداری به نشر این گزیده و هومات و کلمات بیسوده نیستند زیرا که ایشان در ایام طفولیت روش و رفتار حضرت مجدالاشراف و پدر و جد خود را نسبت به حضرت وحیدالاولیاء ارواحنا فداء دیده و معرفت آنجناب را کاملاً دارند و معترف بر مقام منیع آن بزرگوارند و گاهی بخد متش مشرف میگرددند و استدعای عنایت و دعای خیر از برای خود و بستگان خود مینمایند با نگارنده هم بسیار محبت میورزند زیرا که از طفولیت با هم بزرگ شده ایم و یکدیگر را کاملاً میشناسیم و از اسرار هم با خبریم گفتریم از این سخنان یائیم بر سراسر اصل مقصود که «خیر الکلام ما قل و دل و لم یقل» در این مشهود که آثار تجلی است سخن دارم ولی ناگفتن اولی است سبب روزی که این صفحه را مینگاشت و بطبع میرساندم در خواب دیدم در حضور حضرت (وحیدالاولیاء) ارواحنا فداء این صفحه را قرائت مینمایم فرمودند بنویس «قل جاء الحق و ذهب الباطل ان الباطل کان زهوقاً» حسب الامر این آیه مبارکه را زینت این صفحه قرار داد آری عارف غزنوی حکیم سنائی قدس سره فرموده است

نشاندی که وقت موسم گل کربه عو غور کند دگر بلبل
در بند یحش مند ایح مطلق ذهب الباطل است و جاء الحق

از ریاضتهای حضرت وحیدالاولیاء اطال الله بقاءه

در اردیبهشت سه روز سه روز غذا میل نکردن و چله نشستن و چندین اربعین بسر بردن با صوم و ترک حیوانی و صوم دهر و غیر ذلک : شنیدم از آن بزرگوار فرمود که در سه روز سه روز غذا نخوردن خاصیتی عجیب دارد و این ذاب و عبادت حضرت مولی و اهل بیت آن مولی الکمل و وجه الله الاعظم بوده است و همچنین در اربعین که چهل روز است و حق تعالی در قرآن مجید فرموده «وواعدنا موسی ثلاثین لیلة فاته مناها بمشر و تم میقات ربک اربعین لیلة» که در طریقت این اربعین مشهور باربعین موسوی است

حضرت وحیدالاولیاء اطال الله بقائه از همه اقسام اربعینات را در کار داشته و عمل مینمودند مانند چهل روز روزه گرفتن بترك حیوانی یا ترك لحوم تنها یا بدون ترك حیوانی و لحوم و چهل روز بغیر از ذکر خدا متکلم بکلامی نشدن و چهل مرتبه سوره یادعائی یا ذکر برای رواشدن حاجتی از حوائج دنیوی و اخروی خود خواندن و بدوستان خود بسیار واقع شده که برای حاجتی فرموده چهل مرتبه سوره «اذا جاء نصر الله» الی آخر را بخوان یا ذکر برای چهل روز صوم یا ترك و غیر ذلک و چون بدستور آن بزرگوار عمل نموده حاجتش بر آورده شده؛ یکی از سلاک خدمت (حضرت وحیدالاولیاء) ارواحنا فداء عرض کرد چگونه دستوری ب بعضی اشخاص میدهید زودتر اثر مینماید و بعضی دیگر دیر تر و برای بعضی هیچ مؤثر نیست بمن سوره فرمودید که چهل مرتبه بعد از نماز صبح بخوان برای حاجتی که داری بر آورده شود و من مدتی مشغولم اثری نبخشیده است فرمود مراتب محفوظ است مراتب باقی اهل مراتب بزرگوار مرحق والله غالب بندگان خدایتعالی همه در یک مرتبه نیستند در عالم ذر ارواح را صف بصف در عقب یکدیگر مراتب داشته اند هر صف که بمبداء نزدیک بوده سریع تر با و فیض میرسد و دعایش زودتر قبول میشود و هر صف که دور تر است دیر تر بمقصود خود نائل میگردد تا آنجائی میرسد که ظلمت محض است در جواب آنها حق تعالی میفرماید (اخذوا ولا تکلمون) نعوذ بالله من هذه الورطه حضرت وحیدالاولیاء میفرمود اغلب اوقات تنها در بقعه مبارک حضرت سید امین الدین جبرئیل قدس سره بسر میدردم اوقاتی که سه روز سه روز طعام و غذائی نمیخوردم مگر مغرب که يك فتجان آب گرم یا مغز بادامی صرف مینمودم کشف تسبیح اشیاء و آیه مبارک «و ما من شیئی الا یسبح بحمده ولا کن لا تفقهون تسبیحهم» از برای من روی داد که تمام ذرات عالم را ذا کر بذر «یا الله» میدیدم و در کمال فصاحت میشنیدم بعضی ایام جناب آقا محمد آقای معاون الفقراء دیک جوشی بفقراء

میداده حضرت وحیدالاولیاء سر سفره حاضر نمیشده بلکه در اطاقی تنها یک
اربعین بخود مشغول میبوده و با کسی صحبت نمی نموده اند حضرت وحیدالاولیاء
فرمود چندین اربعین بطریق چله نشینان تنها در اطاقی بسر بردم و فرمود از برای
صوم دهر اجازه از پیر بزرگوار خواستم در جواب مرقوم فرمود

گر تو خواهی خانه خود را بسوز کيست آنکس کت بگوید لا يجوز
پس حسب الامر بصوم دهر مشغول شدم که تمام سال باشد میفرمودم دتی خوراک
و غذای من منحصر بوده بنصف نان تنک روز و نصف شب غیر از این چیزی نمیخوردم
و هر چه نفس من بدان میل میکرد یک سال بخود حرام می نمودم و نمی خوردم فرمود
مکرردیدم که از شدت ریاضت مانند مار پوس انداخته ام و میشنوم ناله و آه نفس خود
را از بسکه باو سخت گیری مینمایم و فرمود سه مرتبه از هستی خود گذشتم و در
راه خدا ایثار نمودم فرمود مدتی چنان از قبضی که داشتم بتنک آمده بودم که شب
و روز گریه میکردم و از خدا مرگ خود را طلب مینمودم یک روز در بازار میگذشتم
حضرت مرصع پوش ولایت را دیدم که فرمود چقدر گریه مینمائی و از خدا مرگ
خود را میخواهی تو در عالم کارها داری ترا برای کاری بزرگ آفریده اند

شنیدم از جناب حاج میرزا محسن عماد الفقراء خوشنویس اردبیلی روح الله و روحه
که چون حضرت مجدالاشراف قدس الله سره سلاک را توصیه و امر بارتباط و بستگی
و محبت بنایب الاولایه خود فرموده بودند من و چند نفر از فقراء اردبیل شبها در دولت منزل
آنجناب میرفتیم اولاً آستانه اش را میبوسیدیم و آهسته داخل در خلوتش میشدیم بی
آنکه مزاحمتی بوجود مبارکش فراهم آوریم و از حال و کارش باز داریم مشغول نماز
و اوراد و قرآن و ادعیه میشدیم بعد از نماز صبح بمنزل خود مراجعت مینمودیم
کرامتهای زیاد از ایشان دیده میشد و فیوضات کثیره از مجالست بانجناب نصیب ما
میکردید از آن جمله شبی بقرار ممد و صبح که بر خواستم بروم شیطان ظاهر شد

گفت ثواب اعمال امشب خود را بمن بده از منی که نمی دهم از او که میخواست
بزرور بگیرد آخر بمن دست بقیه شد و من حریف او نمی شدم

متوسل بحضرت نایب الولاية گردیدم

چهارم بیچاره جز زنه از آن در گاه نیست تا بلطف مرحمت فریاد مسکینان رسد

نا گاه دیدم دست آن بزرگوار ظاهر شد سیلی محکم باوزد شیطان بقهقرا بر کشت

و فرار نمود و من از دست آن رحیم خلاصی یافته راحت شدم آری

آنکس که شبان شبان نگه میدارد این صید بدست گراک چون بگذارد

ایضاً شبی دیگر موقع افطار بحضور شان مشرف شدم و بسر مساجد خوردگی

شدیدی و گلودرد سختی دچار گردیده بودم که امکان حرف زدن نداشتم آنجناب

طبقی از انگور عسکری در نزد شان بود میل میفرمودند و میدانستند که من انگور

را خیلی دوست دارم فرمودند آقای حاجی عماد شما از این انگور صرف نظر نمائید

که سرما خوردگی و گلودرد دارید بعد از پنج دقیقه چند دانه انگور بمن دادند

فرمودند این چند دانه را بخور که ضرری ندارد بعد از ده دقیقه دیگر يك شاخه انگور

بمن مرحمت فرمود که این شاخه انگور را صرف نما و نماز خود را بخوان بعد از آن در

مقابل من بنشین مشغول ذکر و او را در خود باش اطاعت نمودم پس از ختم او را طبق

انگور را در مقابل من نهاد و فرمودند حالا هر چه میخواهی و میتوانی از این انگور

میل نما چنان کردم و تا توانستم از انگور صرف نمودم بعد بر خواستم اجازه خواسته

مرخص شدم چون از دولت منزل آن بزرگوار خارج گردیدم در خود هیچ احساس

مرض و سرما خوردگی و گلودرد نکردم و بکلی رفع مرض و ناخوشی من شده بود

دست عیسی در تصرفگاه این دارالشفای روح بخشی کرد از نواین تن بیمار را

حضرت وحید الاولیاء اطال الله بقائه بمهد خود و فائز نمود تا مادر پاك گوهرش در

حیات بود از اردبیل خارج نشده بعد از رحلت والده ماجده اش در سال ۱۳۲۶ء

بکلی ترک وطن و هستی و اقربا و خویشان و دوستان نموده بدارالولایه شیراز
جنت طراز آمدند روز اول وارد صحن مطهر حضرت شاهچراغ شدند نگارنده را
از مکتب خانه مرحوم سید مهدی احضار فرمودند که پدرت را از آمدن من خبر دار نما
چنان کردم پدرم در میان جمعی از دوستان خود بود گفت برای خدمتگذاری یک نفر
از اولیاء الهی که الساعه وارد شیراز شده است بر خیزم و بروم

چند ماهی در یکی از حجرات حضرت شاهچراغ و حضرت سید میر محمد علیه السلام
بسر بردند تا مرحوم کربلائی داداش رحمه الله علیه از اردبیل آمده و بان بزرگوار
پیوست و از شدت محبت و خدمات شایسته و زحمات کثیره از طرف قرین الشرف
مولای کل عالمیان امیر مؤمنان ارواح العالمین له الفداء لقب تاج الفقراء گردید
چون هشتاد و سه از عمر شریفش در گذشت روز ۱۹ رمضان ۱۳۷۴ قمری پس از اینکه
این شعر را در حضور حضرت وحید الاولیاء خواند که

بنده چون پیر شد شاداش کنند پس خطش بدهند و آزادش کنند

این عالم فانی را وداع نموده بعالم باقی شتافت و در جنب مرقده مطهر حضرت
مجد الاشراف قدس الله سره در حجره در که ایوان حضرت سید میر احمد شاهچراغ
علیه و ابائه الصلوة والسلام است دفن گردید

یکی از ارباب بصیرت بعد از وفات او را در مشغولیت ذکر خود دیده از او پرسیده که
حالت چگونه است جواب داده

زنده کدامست بر هوشیار آنکه ببرد بسر کوی یار آری

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما
حضرت وحید الاولیاء اطال الله به آنه چندی که در آن دو صحن مطهر اقامت فرمود خانه
در نزدیکی مسجد نو اجاره نمود از قرار ماهی سه تومان و نیم تقریباً چند سال در آن بسر
بردند بعد از انتقال پیر نزرگوار خود از این عالم فانی بعالم باقی خانه اولارهن و بعداً بتیاع

فرمودید و تا کنون در آن خانه سکنه دارند چون میخواهند خانه را اتباع نمایند
استخاره بقر آن نموده این آیه مبارکه آمد واذبوا ابا لبراهیم مکان البیت از لا شرک
بی شیئا و طهر بیتی للطائفین والقائمین والراکع السجود مفاد این آیه مبارکه که در این
زمان ظاهر و هویدا است که بیت الله حقیقی در این عصر مأمین و مسکن حضرت
وحید الاولیاست که دار الامان و زیارتگاه عام و خاص است

حضرت وحید الاولیاء از طفولیت تا پانزده سال پیش از تألیف و طبع این کتاب که قوه
بدنی داشته بشغل و کاری مشغول میشده که در امر معاش محتاج بکسی حتی پیدر
و مادر خود نباشد و مطلقا از دوستان و محبان و اقربا متاعی با طعمای با وجهی قبول
نمیفرمودند همیشه ید العیال خیر من ید السفار در نظر داشته همه باو محتاج و او از
دیگران بی نیاز میبوده و مییاشد

در سفر سیم مختصر اسباب طبیبی داشته بعد در صد شدند که آنرا تکمیل نمایند تا از
آن راه بتوانند نشر فضایل و مناقب انمه هدی علیهم السلام و کتب عرفاء و اولیاء الهی
قدس الله اسرارهم را بنمایند پس از اخذ اجازه از محضر پیر یزرگوار خود بمبئی رفتند
مطعمه ای با نام لوازمات بشیر از وارد نمودند و این اول مطعمه ای بود که در شیراز دایر
شد بنام مطبع احمدی و مطلقا ورقه که خلاف شرع مقدس یا ضرر مسلمین در آن باشد
از اول تأسیس تا کنون قبول نمیفرموده و بطبع نرسیده و بدوستان خود همیشه اوقات
توصیه میفرمایند که زنهار زنهار رسمی ننمایند که سر موئی از شما خلاف شریعت و سنت
سرزنش و باعث موفق نشدن بطریق نگردد زیرا که شریعت بمنزله چراغ است
و طریقت راه تاریک بی چراغ شریعت نمیتوان این راه دور را طی نمود و بحقیقت که
اصل مقصود است رسید

حضرت مجدد الاشراف قدس الله سره هفته دور و زمین فرموده بود که بی ثالثی بامرید
خالص الولا یه خود در خلوت مشغول راز و نیاز باشند و اسراری در میان آنها فاش کردد

روز یکشنبه حضرت وحیدالاولیاء بمنزل مراد و پدر با اقتدار خود میرفتند
 و روز پنجشنبه مراد بمنزل مرید خالص الولایه خود تشریف می بردند و می فرمود هنوز
 نماز صبح را نخوانده و ازاذکار فارغ نشده ندای هاتف غیبی را میشنوم که هان خوابت
 نبرد زود برخیز و برو منزل آقامیرزا احمد

با آنکه حضرت مجدالاشراف گذشته از ریاست باطنی ریاست ظاهری و جلال
 تامی داشتند هر وقت بجائی تشریف میرد جمعی فراش و خدام و غیره و ذلک در جلو
 و عقب آن بزرگوار میبود روز پنجشنبه دستور میداد که کسی از نوکرها در خانه
 حضرت نایب الولایه نیاید بلکه خود بتنهائی عبا بر میکشید و صبح که هنوز هوا
 تاریک بود میآمدند و عصر هم بهمراهی آن جناب بهرم مطهر تشریف میکرد اغلب در
 راه تکیه بحضرت وحیدالاولیاء میزدند و مقرر نم باشعار عاشقانه بودند مانند

یک نفسم گر بگذاری بخود وای من و وای من و وای من

خدا میداند در این دو روز میان مراد و مرید چه اسراری در میان بوده که هیچکس را
 بخود راه نمی دادند حتی برادر و فرزندان حضرت راز قدس الله سره در این بزم خاص
 راه نداشتند خدام آستانه شبهای جمعه و دوشنبه دستهای گل درپیش روی حضرت
 مجدالاشراف میگذاشتند با آنکه اطراف آن بزرگوار ائمه شهر علم و اعیان نشسته
 بودند و حضرت وحیدالاولیاء بملاحظه ادب دور از پیر نامدار خود می نشسته
 حضرت مجدالاشراف دستهای گل را بدست مبارک از دور میانداخت درپیش
 حضرت نایب الولایه خود و بدیگری این گونه لطف و عنایت نمیفرمود اول که
 جای میاوردند در نزد حضرت مجدالاشراف می نهادند آن بزرگوار پیش خدمت
 را میفرمود این فنجان جای را ببر بنزد نایب الولایه بعد بدیگر آن داده شود

یکروز در خلوت حضرت نایب الولایه بعرض پیر بزرگوار خود رسانید که من از
 جای حرم بی میلم استدعا دارد در میان حضار این عنایت و مرحمت نسبت بمن نشود

بعد از حضرت مجد الاشرف خود هم جای آستانه تیر که را میل فرمود و سبب پرسیدن فرمود که از باطن دستور رسیده همچنین که آقا میرزا احمد در آستانه چای صرف نمی نمایند تو هم صرف مکن روزی حضرت مجد الاشرف بنایب الولاية خود فرمود مکتوباتی که از سلاطین و شهرهای دیگر برای من آمده بود بجهت شما فرستادم که بخوانید چه شد عرض کرد مکتوبی بمن نرسیده بآبا حیدر دربان را احضار فرمود که مکتوبات را چه کردی عرض رسانید که حسب الامر بردم دادم بمیرزا احمد عماد التولیه فرمود من میرزا احمد بنایب الولاية را گفتم نه عماد التولیه برو مکتوبات را از او بگیر بیاور نزد ایشان هر وقت گفتم آقا میرزا احمد مقصودم این میرزا احمد است نه آن میرزا احمد

البته این حرکات و مرحمتهای حضرت مجد الاشرف نسبت بنایب الولاية خود باعث رشک و حسد برادران و اقربا و دوستان میشد و در غیاب میگفتند ما که برادر و خویشان و دوستان و هم وطن ایشانیم چرا چنین رفتار نمی نایند که بایک شخص غریب که ظاهر آبا ایشان قرابت و خویشی ندارد

حضرت مجد الاشرف باطن آن نجوای ایشان باخبر بود میخواست بطور عمل هم بایشان بفهماند سبب این الطاف و عنایتهای خود را نسبت بنایب الولاية تا بایشان کشف شود یعنی «ما ضل صاحبکم و ما غوی و ما یطلق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی» و قایم و امتحاناتی پیش میآورد که شرح آن باعث تطویل است یسکی از آن وقایع که اهمیت بسزا داشت این بود که یسکی از رؤسای خدام با حضرت مجد الاشرف پنهانی عداوت میورزید با کبر دانی که در عصر خود در شرارت بی نظیر بود خدمت شده و او را برانگیخت که سده ای بولی نعمت خود وارد آرد یسکی از شعبهای جمعه که قریب هزار نفر از زوار و خدام و اقربا و خویشان و مریدان حضرت مجد الاشرف در حرم مطهر جمع بودند ما گاه اشرا را با جمعی او باش در حرم ریخته بنای تیر اندازی

کردند و بسیاری از قنادیل و چراغهای حرم را شکستند ا کبر دانی که سر حلقه اش را در بود با کار در هره و بسوی حضرت مجد الاشراف نهاد جمعی که در حرم مطهر بودند رو بفرار نهادند و اگری در زوایا و اطاقهای حرم و صحن پنهان شدند حتی برادران و اقربای حضرت مجد الاشراف یکنفر برای یاری و استمداد آن بزرگوار بجانماندن نگارنده در آن میان حاضر بودم با آنکه پدرم ظاهر از جمله مقربان آن ولی با اقتدار بود مرا برداشت در اطاق شاهزاده که در حرم مطهر است پنهان شد حضرت مجد الاشراف بهمان حالیکه همیشه اوقات در مجالس بود با هیئت تمام برقرار بود تسبیح در دست و متوجه ابد از جای خود حرکت نفرمود حضرت وحید الاولیاء که در آن زمان نایب الولا یه اش میگفتند متوجه و منتظر فرمان پیر با اقتدار بود میخواست که سر و جان خود را فدای محبوب خود بنماید همچنین کربلائی داداش تاج الفقراء که متوجه بحضرت نایب الولا یه بود که هر چه آن کندان بنماید مفاد ارتد بصدالنبی الاثنا در آنشب در حرم مطهر ظاهر شد که فیر از این سه نفر کسی بجا نماند و متمسک بحبل ولایت علوی نگردید

ا کبر دانی چون نزدیک شد و چشمش بجمال با کمال حضرت مجد الاشراف افتاد بقمقرا بر گشت و رئیس خدام را نام برد و گفت اگر نه محض خاطر این بزرگوار یعنی حضرت مجد الاشراف میبود الساعه شکمت را با این کار دپاره مینمودم ای ملعون مرا و ادار مینمائی که همچنان بزرگواری را شهید نمایم پس از آن کارد را بدور انداخت در جلو حضرت مجد الاشراف بسجده افتاد زانوی مبارکش را بوسه داد عذر تقصیرات خود را خواسته برخواست و دشمنان آن بزرگوار را تماقب نمود طولی نکشید که همه دشمنان بیلای و با مبتلا شدند و از دنیا رفتند حال باید انصاف داد کسانی که ادعای برادری و محبت و ارادت و مریدی مینمایند اگر در ادعای خود صادق باشند برادر و مراد و محبوب خود را بدست دشمن میگذارند و خود فرار

میکند این اشخاص را محب نمیتوان گفت چه رسد که قائل بوصایت و خلافت او بگردند

ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی این ره که تو میروی بتر کستانست

بعد از آن شب و آن قضیه حضرت نایب الولاية وحید الاولیاء حربۀ پنهان در زیر عبا یا خود بحر مظهر میبرد که دفعه دیگر اگر حادثه ای روی دهد بادشمنان نبرد و جنگ نماید بکشد یا کشته گردد و جان خود را نثار قدم دوست نماید

آنها یکی که در غیاب غیبت میگردند و حسد میبرند از آن حادثه که پیش آمد دانستند که حضرت مجد الاشراف قدس سره باعث عشق بازی بنایب الولاية نمیفرماید و میداند او چه گوهری و از چه گانیست و محبت او نه بخود بستگی است بلکه

قبل از آب و گل من در دل من مهر تو بود نه بخود آوردم از آنجانه بخود ببر بستم بعد از آن دانستند که حضرت مجد الاشراف بیجان میفرماید که میرزا محمد رضا نایب التولیه برای دنیا خلق شده البته حضرت مجد الاشراف از خود نمیفرمود بلکه از قول پدر بزرگوارش نقل میفرمود باین عبارت که من و برادرم میرزا محمد رضا که بهمراهی حضرت راز در کوچه و بازار که عبور میکردیم همیشه میرزا محمد رضا پیشاپیش پدر بزرگوار خود راه میرفت و من مکدر میشدم که رعایت ادب را سبب بود اما جد نمیکنم حضرت راز میفرمود فرزند نگران نباش خداوند میرزا محمد رضا را برای دنیا خلق کرده ؛ حضرت مجد الاشراف در آخر

مکتوبی به حضرت وحید الاولیاء مرقوم فرموده بدین مضمون

حضور باهر النور حضرت نایب الولاية اید الله تعالی

ای از بهشت جزوی و وزیر رحمت آیتی و سق را بروز گار تو با ما عنایتی

چند شب است پی در پی ندای الرحیل الرحیل بگوش جان میرسد دوش حضرت سیدی روحیفدا را دیدم (مقصود حضرت راز است) که از در منزل مسکونی فقیر داخل

شده ، فرمودند زود برخیز و بیرون بیا که تمام انمه هدا و اولیاء الله منتظر تو
 میباشند ؟ عرض کردم اجازه میدهند تا عمامه بسر نهم و عباد بدوش افکنم
 فرمودند زود باش چون از در منزل بیرون آمدم ماشاء الله از ازدحام اولیاء الله
 که همه منتظر فقیر بودند شاعر شدم الی ماشاء الله

(جلال الدین محمد الحسینی الشریفی)

این مکتوب را روز ۴ شنبه مرقوم فرموده و فردای آنروز که پنجشنبه بوده بترار مهبود
 بمنزل نایب الولاية تشریف آوردند و غذای آنروز حسب الامر پیر بزرگوار حلیم گندم
 بود حضرت مجد الاشرف فرمودند میخواهم علم حکمت و صنعت که اخذ النبوه اش
 مینا من دبشمایم و وزم که از حکمت هم بهره ای داشته باشی ؟ جواب دادند که من
 بعمل آن مایل نیستم ولیکن مختصری از علم آن با اطلاع هستم ! بعد از برای پیر
 بزرگوار خود شرحی بیان کردند از علم حکمت که از تقریر و بیان نایب الولاية
 حضرت مجد الاشرف شکفته گردید فرمود ماشاء الله شما که کاملاً از علم حکمت
 باخبرید چر ا تا بحال اظهار ننمودی ؟

(حضرت وحید الاولیاء ارواحنا فداه) راجع به علم حکمت در تالیف خود اوصاف
 المقربین میفرماید بنابر فرمان الناس معادن که معادن الذهب والفضه تربیت اجساد ناقصه
 فانیه که بقاعده حکمت رفع امراض از آنها نموده مقام خلود و کمال برسانند مطابق
 می آید با تربیت مرشدان طریقت سلاک راه را مثلاً کسی که بتواند مدتی بقیق فرار را
 بنماید هم میتواند خیال و حواس آواره خود را که مثل سیماب لرزان است جمع
 و حاضر دارد و عارف عامل این عمل جسد سلاک را بحرارت ناریاضت و تکالیف
 شرعیه تلطیف کرده بجهت رفع کدورات و رزایل نفس اماره حدید دوش آنها را
 میتواند قابل صعود بمرتبه ملهمه و مطمئنه گرداند از آنست که تمام انبیاء و اولیاء علم و یا عمل
 آنرا داشته و بسبب فرط لزوم آن اخذ النبوه اش نامیده اند

انتها

حضرت مجدالاشراف قدس الله سره بسبب ریاضات شاقه و زحمات کثیره او اخر حال ضعف و ناتوانی بمزاج مبارکش غلبه کرده بود در سال ۱۳۳۰ ماه شعبان در حمام عارضه اتفاق افتاد پایش معبر و ح شد چون زحمت این سقطه علاوه بر تکسر مزاج و شیخوخت شد ضعف و نعاقت قوت گرفت تا اینکه ویدی بمرض و نقاقت گردید با وجود صوم سه ماهه را که مشغول بود بود اطباء و اقربا هر چه التجا و العلاج کردند که چند روزی افطار صوم کنید تا مزاج را قوتی حاصل آید قبول نفرمود و صوم سه ماهه را بتوفیق الله تا آخر رسانید در ماه صفر مرض اشتداد بهم رسانید خواب و خور بسیار کم شد و هر چه میگفتند نخوردن باعث میشود که مرض قوت میگیرد فرمودی حیات جسم بروح است و غذای اصلی روح ذکر و یاد خداست

قوت از قوت حق میزهد	نزه و روقی کز حرارت میجهد
این چراغ شمس کو روشن بود	نزه فتیله و پنبه و روغن بود
سقف گردون کو چین دایم بود	نزه طناب و استی قایم بود
قوت جبرئیل از مطبخ نبود	بود از دیدار خلاق و دود

دست از خواب و خور عالم جسمانی شست خور و خواب در گراز عالم روحانی جست چون بحضرت نایب الولا یه و حیدالاولیا لطف و عنایت بی اندازه داشت چنانکه بر همه معلوم بود فامند با ملاحظه اینکه غذائی میل نفرمایند متعلقان آن جناب را بحضرت مبارک میخواستند که شاید این مقصود جهت پاس خاطر ایشان حاصل آید و حاصل هم میامد الحاصل کار بجائی کشید و سرانجام بجائی رسید که بکل ترک خور و خواب کرده و تمام مستغرق و متوجه عالم اعلای بود و همیشه اوقات مراقب و سر برزانو مینهای روزی خانواده حضرت مجدالاشراف استدعا از نایب الولا یه و حیدالاولیا نمودند که بحضور پیر بزرگوار خود برسد شاید سر از مراقبه بردارند و متکلم سکلامی گردد و غذائی میل فرماید مو قعی که بحضورش مشرف شدند قدری شسته و متوجه

قلب خود گردیدند در آن اثنا حضرت مجدالاشراف سر از زانو برداشت فرمود
آقامیرزا احمد شما هستید خوش آمدید حال در عرش بودم و چنین و چنان دیدم بعد
قدری صحبت داشته و غذا با هم میل فرمودند و یکدیگر را وداع نموده از هم جدا
شدند و این آخرین ملاقاتی بود که حضرت نایب الولاية بایر بزرگوار خود نمود
چند روز بهمان قرار سر بر زانو و کسی را بخود راه ننهاد و در اطاق مسکونی خود را
می بست که کسی داخل نشود شب جمعه ۲۶ ربیع الثانی ۱۳۳۱ قمری نزدیک صبح
اهل بیت آن بزرگوار شنیدند که با صدای بلند چهار مرتبه فرمود: یا علی، یا علی، یا علی
یا علی، متوحش گردیدند در راه پاشنه برداشته داخل اطاق شدند دیدند آن بزرگوار
با های مبارک را رو بقبله کشیده و از عالم رفته است

شاهبازی کوز دست شاه آمد طعمه جوی کرد پرواز و بسوی ساعد آن شاه شد
تسکناي این جهان میدان پروازش نبود بال بگشاد و بقاب قرب آن درگاه شد
در چراگاه حمای اصلی خود آرמיד در تماشای جمال وصل عندالله شد
بعد از انتقال حضرت مجدالاشراف قدس الله سره از برای حضرت وحید الا و لیا
حالتی دیگر روی داد که تحریری و تقریری نیست که

صاحب حال داند کان چه حالست شب و روز از گریه و زاری نماسود و تقلیل غذا را
بجائی رسانید که ده روز غذائی میل نمی فرمود مگر هر صبح فنجان آب گرمی
با مغز بادامی با آنکه اهالی شیراز اعام و خاص و صفش را شنیده و اکثری بفیض
زیارت آن وجود مقدس نائل نگر دیده بودند همچنین معبان در شهرهای دیگر
مشاق زیارتش بودند و موقوف نمی شدند زیرا که آن بزرگوار کسی را بخود
راه ننهاد و با کمال تزرع و زاری دعا مینمود که خداوند انظر مخلوق را از من
بردار تا کسی مرا چیزی نداند و بمن اعتنائی ننماید لکن هر چه آن بزرگوار
در خمولی و مستوری میکوشید مشهورتر و مجبانش بیشتر میگردد

چون حضرت وحید الاولیاء ماور باستار بود چنانچه خود فرمود که باطناً بمن فرمودند تو باید در زی حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه باشی البته تازمانی معین با آنکه از باب بصیرت در آینه دل خود جمال منور او را میدیدند و بیقین میدانستند که ولی زمان اوست آن زر گوار منع میفرمود مجبان را از این عقیده و میفرمود دعای غیث را بخوانید بی آنکه کسی را در نظر داشته باشید که اگر شخصی را در نظر گرفتید نفس در دید شما دخالت مینماید باید تمام متوجه حق تعالی باشید تا هر کس که صاحب این مقام عظمی است بشما بنمایند حسب الامر چنان میگردند و غیر از آن زر گوار کسی را نمی دیدند که مقام قطبیت داشته باشند نگارنده در آن زمان که دعای غیث میخواندم مکرر خلع و لبس آن زر گوار را با امام زمان عجل الله تعالی - فرجه دیدم بنده هر چه دیده و شنیده ام بی آنکه تصرفی در آن کرده باشم مینویسم و خداوند شاهد است بر این (و کمی باقیه شد بدو) اگر بخواهم مشاهدات و مکاشفات مجبان را بنویسم، مثنوی هفتاد من کاغذ شود، فقط یک واقعه از واقعات را نقل مینمایم مرحوم میرزا علی اصغر حکاک تبریزی از تبریز مکتوبی نوشته بود در اوایی که حضرت مجدالاشراف از این عالم رفته بود که شبی بسیار گریه کردم و از خدا خواستم که قطب عالم را بمن بنماید در خواب دو کوه بسیار مرتفع را دیدم که حضرت وحید الاولیاء در میان دو کوه و سپری در دست داشت نشسته بود و نور از سر او باسمان تنق میکشید هاتقی با صدای بلند گفت قطب عالم اینست گفتم چرا در میان کوه نشسته گفت این دو کوه بلاهای عالم است که بجان خود خریده گفتم سپر در دست او برای چیست گفت بلاهایی که متوجه مخلوق این عالم میشود باین سپر بر میگردداند، چه در زمان حیات و چه بعد از وفات حضرت مجدالاشراف قدس سره خانوانه تولیت و خلفای حضرت مجدالاشراف در کمال ادب و تواضع بحضرت وحید الاولیاء رفتار مینمودند مکتوباتی که از سلاطین و امیران و محرمین و محرمات

بنظر حضرت وحیدالاولیاء میرسانید و بدستور و مشورت ایشان جواب مینوشت چنانکه جناب صفیرالمارفین پرویزخان رحمة الله علیه که بعد از حضرت مرصع پوش ولایت حاج عماد الفقراء را معرفی نموده بود از برای خلافت و در این خصوص مکتوبی بجناب میرزا محمد رضا نایب التولیه نوشته بود چون آن مرحوم بنظر حضرت نایب الولایه و وحیدالاولیاء رسانید فرمود باطناً این مقام را باقا محمد آقامعاون الفقراء داده اند باید او بجای مرصع پوش ولایت باشد جناب میرزا محمد رضا هم بجناب پرویزخان نوشت که باید بدستور نایب الولایه رفتار کرد بعد از جناب مرصع پوش رئیس فقراء آذربایجان جناب معاون الفقراء می باشد بعد از رحلت حضرت مجدالاشراف قدس سره شنیدم از یکی از اولیاء تبریزی که فرمود جناب پرویزخان بحسب دید و مشاهدات خود میدانند که خلیفه و جانشین حضرت مجدالاشراف تاملت معینی بامر باطنی باید مستور باشد مانند حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس سره و حضرت شیخ زاهد گیلانی قدس سره و حضرت شیخ حاتم زراوندی قدس سره و امثال ایشان که هر یک ده بعضی بیست و بعضی سی سال بعد از پیرشان ظاهر شدند بملاحظه اینکه سلاک و فقراء سلماس جمع کثیری بودند از برای اینکه متفرق نشوند و از گرمی و رفتار باز نمانند جناب میرزا محمد رضا را معرفی کرد که خلیفه حضرت مجدالاشراف است تا در موقع خود حق بجای خود قرار گیرد و همه ولی زمان خود را بشناسند و از این راه توانست در مدت حیات خود سلاک سلماس را نگاه داری نماید بلکه بر جمعیت آنها بیفزاید و حال آنکه صورت و اقامت سلاک را که بنزد مرحوم میرزا محمد رضا متولی باشی میفرستاد در اکثر از آنها صریحاً زمان حضرت وحیدالاولیاء را باطنا خبر داده بودند باین عبارت که در زمان میرزا احمد از وجود او سلسله الذهب رونق بسزا خواهد گرفت مکاشفات آنها مطابق میاید بفرمایش حضرت مجدالاشراف قدس سره که مکرر در مکاتبت خود اشاره بزمان حضرت وحیدالاولیاء فرموده و اینکه

حضرت آقا، حمدها ششم درویش و چند نفر از اقطاب دیگر در واقعه فرموده اند :
 سلسله الذهب از وجود آقامیرزا احمد رونقی بسزا خواهد گرفت و ما بچشم می بینیم
 و بگوش میشنویم در این زمان خیریت تو امان که صیت بزرگی آن بزرگوار سراسر
 ایران را گرفته و از اطراف عالم بفیض زیارت آن وجود مقدس نائل میگردد در هیچ
 زمانی شنیده نشده سلاک و فقراء ذمیه با سایر مردم ممتاز باشند یعنی همه بدانند که این
 شخص و این خانواده از فقراء ذمیه میباشد و آن از این راه است که فقراء ذمیه در
 زمان حضرت وحیدالاولیاء بالای سر در خانه خود نقشه سفینه النجاة «یا علی» را که از
 آثار «حضرت آقای مجدالاشراف» است نصب کرده اند هر کس می بیند میداند که
 صاحب این خانه ذهبی است و از سر سپردگان آستان ملک پاسبان حضرت
 وحیدالاولیاء است حضرت وحیدالاولیاء اطفال الله بقائه بیست و سه سال بعد
 از رحلت حضرت مجدالاشراف قدس الله سره در خانه خود منزوی و بحال خود مشغول
 بود و کسی را بنخود راه نمیداد مگر برای تنظیم معیشت خود گاهی بعضی اشخاص
 را که کار دنیوی از قبیل طبع و صحافی و غیره داشتند

ای ضیاء الحق حسام الدین راد او ستادان جهان را او ستاد
 گرنودی حلقها تنگ و ضعیف ورنمودی حلق و محبوب و کثیف
 در مدیحت داد معنی داد می غیر این منطق لسی بگشادمی
 در مدت این بیست و سه سال حالات غریبه و قلق و اضطرابی برای آن بزرگوار پیش
 آمد که باید لال بگوید و کربش نمود روزی مرحوم میرزا فتحعلی برادر حضرت
 مجدالاشراف قدس الله سره بحضور انور آن بزرگوار رسید عرض کرد که شما باین
 همه مقامات عالیه و درجات متعالیه این قلق و اضطراب و گریه و زاری برای چیست
 فرمود من باین مقامات پای بند نیستم بکه میخوام دایم الحضور خدمت حضرت
 حجت ابن الحسن عجل الله تعالی فرجه باشم بعداً بتدریج سکوت و آرامش از برای

آن بزرگوار ظاهر گشت و مخاطب بخطاب (طه ما انزلنا عليك القرآن لتشقى) گردید
 روزی فرمود در خیال شدم که سه روز است حضرت حجت قائم آل محمد عجل الله
 تعالی فرجه را ندیده‌ام بمحض خطور کردن این خیال بقلبم صدای آنحضرت «ع»
 بگوش ظاهری شنیدم که فرمود من همیشه باتو هستم باز که داری در همان اوقات
 بانگ‌کارنده بمشهد مقدس حضرت شمس الشمس علی ابن موسی الرضا علیه الصلوة و
 السلام مشرف گردید در این سفر بدون نفر از اولیائی که در تحت قباب حق مسنور
 بودند ملاقات فرمود و در میان آنها سخنان چند از اسرار رد و بدل شد که نگارنده
 نفهمیدم که آنها چه میفرمایند در این سفر بدید هیچ يك از اقربا و خویشان و محبان که
 در طهران و مشهد مقدس بودند نرفتند و آنها را از آمدن خود خبر دار نفرمودند بلکه
 پنهانی رفته و پنهانی باز گردیدند فرمود مقصود و منظور زیارت حضرت ثامن الحجج
 علیه السلاوة والسلام بود نه دید اقربا و محبان بنیادیت و اعمال خود را مشوب باقراض
 نفسانی و هوای شیطانی نمود بلکه باید اعمال خالصاً لوجه الله باشد تا فایده بدهد
 و این سفر خیریت اثر در سال ۱۳۴۷ بود بعد از دو ماه مراجعت بشیراز کردند چندی
 هم مستور و بحال خود مشغول بودند و گاه گاهی چند نفر از دوستان را بخود راه
 میدادند در سال ۱۳۵۵ قمری ماه ربیع الثانی جناب مستطاب ابو الفتوح آقای حاج
 میرزا محمد علیخان حب حیدر دامت برکاته که در آن زمان رئیس اداره قند و شکر
 خراسان و مضافات بودند سالها بود که شوق و آرزوی زیارت حضرت وحید الاولیاء
 را داشتند و اجازه شرفیابی نمی یافت اجازه دادند که بشیراز بیایند
 حضرت وحید الاولیاء اطلال الله بقاءه نگارنده فرمود حالا یعنی این زمان آمدن ایشان
 بشیراز عیبی ندارد البته اهلش میدانند که تمام امورات و کارهای ظاهری و باطنی
 و دنیوی و اخروی را حضرت وحید الاولیاء با اشاره باطنی انجام میدهند
 «و ما یطق عن الهوی» میباشند مکرر از حضرت وحید الاولیاء اطلال الله بقاءه

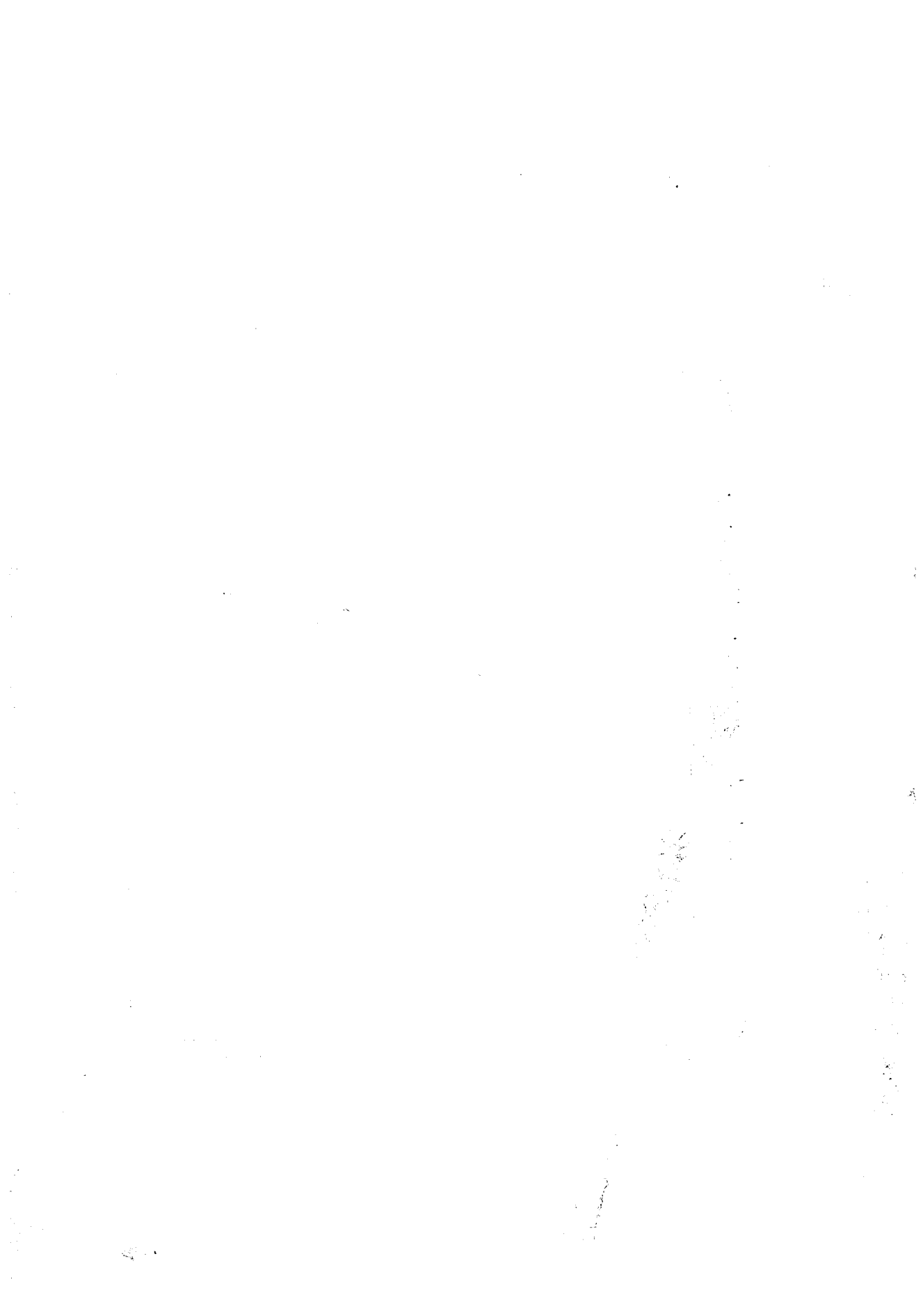
آقای تاج الفقرا

مماون الفقرا

حضرت وحید الاولیاء و اخنافداه

جناب حاج حبیدرد امت بر کاتہ





شنیدم که میفرمود خدا لعنت کند کسی را که تا از باطن چیزی نگوید بگوید
و آنچه را امر نفرماید و انجام دهد یعنی تمام کارهای جزئی و کلی و دنیوی و اخروی
من بامر الله است «از هو الا و حی یوحی»

در این سفر که جناب حاج حب حیدر دامت برکاته بزیارت حضرت وحید الاولیاء
ارواحنا فداه مشرف شدند استدعا نمودند که نسخه ای از روی طومار سلسله الذهب
که اسامی اقطاب و منتخبان از خلفاء و مریدان در آن ثبت است بردارند پس از کسب
اجازه نسخه ای از آن برداشته و بعد از نام مبارک حضرت مجد الاشراف قدس الله سره
نام حضرت وحید الاولیاء را مرقوم فرمودند چون بنظر کیمیا اثر حضرت وحید الاولیاء
رسید فرمودند نام مرا بردار حال موقع آن نیست

حضرت حاج حب حیدر دامت برکاته فرمود حال بر من یقین شد که بعد از حضرت
مجد الاشراف حضرت وحید الاولیاء قطب سلسله مبارک که ذهبیه اند زیرا که فرمود
حالا موقع آن نیست یعنی هنوز وقت اظهار نشده و قتش میرسد همچنان که قبلا سر و ش
غیبی باین آیه مبارک که بشارت داده که (اذا جاء نصر الله و الفتح رایث الناس ید خا و ن
فی دین الله افواجا) میاید زمانی که از اطراف عالم مردم رو باین آستانه مبارک که
خواهند آورد و داخل در فقر محمدی صلی الله علیه و آله خواهند شد چنانکه در این
زمان خیریت تو امان مصداق این آیه مبارک که ظاهر و هوید است روزی نیست
که جمع کشیری بزیارتش مشرف نشوند و داخل در فقر محمدی که
مخصوص سلسله الذهب است نکنند

حضرت وحید الاولیاء اطلال الله بقاءه با آنکه بعد از مدت ۲۳ سال صریحا امر باظهار
و دستگیری بندگان خدا از طرف قرین الشرف حضرت خاتم الاولیاء
حجت ابن الحسن عجل الله تعالی فرجه شده بود باز کمتر کسی را بخود راه میداد و هر
که هم دستور ذکر میخواست شخصا خود نمیداد بلکه حواله بجناب حاج حب حیدر

که در مشهد مقدس بودند و جناب حاج عماد الفقراء که در اردبیل بودند مینمود و میفرمود در این کار سری است و میفرمود این دو نفر در کمالات معنوی نظیر هم میباشند مگر اینکه جناب حاج حب حیدر در یک مقام معنوی از جناب حاج عماد الفقراء افزون و بالاتر است

بعد بتدریج خود آن بزرگوار بدون واسطه دستور ذکری میدادند و تا کنون این قاعده برقرار است همچنین دستورات دیگر که مخصوص سلاک است و دعا و نبات برای شفاء امراض میدهند بهر کس که متوسل باستان مقدسش گردد و نبات دعا خوانده آن بزرگوار در تمام ایران مشهور و برای شفاء امراض مؤثر و تجربه رسیده است هر روز جمعی مریض و اشخاصی که گرفتاریهای گوناگون دارند متوسل بان بزرگوار میگرددند از نباتش شفا و از عایش رفع بلا از ایشان میشود حتی اترک و چادر نشینان و اهل دهات دور از شهر شیراز کمال اعتقاد و اخلاص بان بزرگوار دارند

جناب حاج حب حیدر دامت برکاته در سفر اول بشیراز چهل روز توقف نمودند و فیوضات کثیره از برکت انعام قدسیه حضرت وحید الاولیاء اطال الله بقائه نصیب ایشان گردید چنانکه میفرمود که همه چنان فیوضاتی تا کنون نصیب من نگردیده بود بعد از چهل روز توقف مراجعت بمشهد مقدس فرمود و در سال دیگر در ماه جمادی الثانی سال ۱۳۵۶ بشیراز آمدند در این سفر هم چند روزی باز مراجعت بمشهد مقدس فرمودند برای اجرای امری از امورات خود دوباره بشیراز جنت طراز باز گردیدند تا بمصاحبت حضرت وحید الاولیاء بعثت عالیات و مکّه معظمه مشرف گردند ماه رمضان المبارک از شیراز حرکت نمودند تذکره حضرت وحید الاولیاء میبایست قونسل عراق امضاء نماید ناچار بخرمشهر رفته از برای انجام اینکار و جناب حاج حب حیدر تذکره خود را در طهران با مضارر ساندید و بودند بطرف کربلای معلّی رفتند و منتظر حضرت وحید الاولیاء شدند با همراهان ایشان که مرحوم تاج الفقراء

و نگارنده بود بایشان بر مسند و در مرتفع خورد بمعاشرت آن بزرگوار بمسکینه معظمه
مستراح گردید ولی :

و اندر آنکه مسکوتش یکی نشان اینست حکمه کارها بخلاف مراد ما باشد
قونسل عراق امضاء کند که در ابتدا خیر انداخت و حضرت وحیدالاولیاء را خوش بختی
شد و بدین نگارنده مرخص شدم از مدوا و بهبودی حاصل نشد
حضرت وحیدالاولیاء فرمود که باشاره باطنی بشیر از باید رفت زیرا که فرمودند
دوای شما در شیراز است پس با همراهان مراجعت بشیراز فرمود و جناب حاج
حب حیدر بمسکینه معظمه مشرف شدند

ناخوشی حضرت وحیدالاولیاء رو بصحت نهاد و تذکره بامضاء قونسل عراق رسید
بشیراز فرستاد تا پس حضرت وحیدالاولیاء بامر حرم تاج الفقراء و نگارنده بمقتضات
حالیات مشرف شدند و جناب حاج حب حیدر در آن اوقات از مسکینه معظمه در از
گری دیده و در کر بلائی مبتلا بودند مسرم و مسفر در اما کن متبر که بودیم ماه
ربیع الاول سال ۱۲۵۷ مراجعت بشیراز نمودیم جناب حاج حب حیدر بعد از بیست
روز در مشهد مقدس که اقامت گاه ایشان بود مراجعت فرمودند

حضرت و مریدان اولیاء اطفال الله بقائه پس از داخل شدن در سلوک الی الله مبتلا بیبوست
مزاج گردیده برد و ملایب اظهار میداشت که این یبوست مزاج از ریاضات
کثیره است که روده ها جمع شده و از قوت افتاده است باید بتدریج خوردن امداد
بحرکت و میل کردن غذا و ادتارفع این مرض گردد باین ملائمه سفری دیندر
بوشهر رفته و خانه ای که در آن سکنی داشتند الحال خانقاه احمدی شد و فقراء
ذمیه در آن خانه جمع میشوید از برای عبادت و خانه مذکور از جناب آقامحمد
حسین رهنمائی بوشهری است که وقف خانقاه نموده است سفری

دیگر باصفهان بعد زیارت معصومه قم مشرف گردیدند و در این اسفار رحوم

تاج الفقراء و نگارنده ملازم آن بزرگوار بودیم بعد از دو ماه توقف بشیر از مراجعت نموده و دیگر سفری پیش نیامد

روزی در دولتسرای آن بزرگوار که در شیراز است درخت گل یاسم چنبری را که شاخهای آن پراکنده بود بنده جمع می نمودم و حضرت وحیدالاولیاء باریسمانی شاخهار ایکدی بگرمی بستند فرمود حاج محمد باقر همسایه در آخر حال اعصابش بشدریج از کار افتاد و از عالم رفت منهم ماندا و خواهم شد بعد از چندی همینطور شد که قبلاً خبر داده بود ندانم سال ۱۳۵۴ قمری اعصاب آن بزرگوار روبه بی قوتی نهاد و روز بروز شدت آن میافزود تا این زمان که سال ۱۳۷۴ قمری میباشد بکلی از کار افتاده و اخیراً چند سال است که قوت حرکت بکلی ندارند و در تمام حرکات و سکانات محتاج بمعاونت معاوانی میباشد با اینحال که مطلقاً خاموش و با کسی صحبت نمیدارند و همیشه مستغرق و متوجه و بیاد خدا مشغول اند هر کس که بحضورش مشرف میشود از برای توبه و دستور فقر محمدی تا چشمش بجمال مبارک حضرت وحیدالاولیاء میافتد بی اختیار دست بدامنش میزند و توبه میکند و ترک لایعنی و معاصی مینماید و بمبادت و بندگی حق تعالی مشغول میگردد بسیار اشخاصی که ابداً عقیده بدین مذهب ندارند باشند بواسطه وجود این شخص بزرگ با اقتدار صاحب عقیده و متدین و پرهیزگار شدند مخصوصاً اهل جراند در روزنامه های خود از روی تعجب این حکایت را نقل نموده اند و ستایت در یک شماره از روزنامه های خود نوشته که من تا کنون درک حضور حضرت وحیدالاولیاء را ننمودم و لکن اشخاصی که اطراف او را گرفته اند و پیر و ایشان هستند کاملاً می شناسم همه آنها ابالی و بی دین و مرتکب معاصی کبیره بودند همینکه در زیر سایه آن بزرگوار درآمدند ترک معاصی نموده متدین و پرهیزگار شدند همچنان

جناب آقای آقا میرزا محمد حسین استخیری، مدیر روزنامه استخر
در یکی از روزنامه‌های خود نوشته است، که یکی از دوستان برای من نقل کرد
که روزی در یکی از باغات شیراز با جمعی از دوستان بودیم موقع نهار خوردن
یکی از دوستان حاضر نبودند انستیم کجاء رفته پس از تجسس دیدیم در مکان
دوری در زیر سایه درختی با کمال خضوع و خشوع مشغول نماز است تعجب نمودیم
چون که او را میشناختیم که هیچوقت در این عالم نبود و نمیدانست نماز برک
چه درختی است حال چه شده که روی بغداد نموده و از کارهای ناشایست دست
کشیده یکی از ما گفت مگر نمیدانید و خبر ندارید که این شخص دست ارادت
بحضرت وحیدالاولیاء داده و قوت ولایت آن بزرگوار او را بر او آورده و متوجه
بحق ساخته است

ایضا آقای استخیری در یکی از روزنامه‌های خود حکایت اول روزی که در
مجلس عام بحضور حضرت وحیدالاولیاء رسیده است نوشته و بعد دنبال آن
حکایت را کشیده و بصورت کتاب در آورده بنام چهل مقاله در حقیقت صوفیه
و بطبع رسانیده است مناسب است مقاله اول او را در اینجا ذکر نمایم
(بسم الله الرحمن الرحیم)

بر در می‌کده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
مدها بود آرزوی آنرا داشتم بکوی فقر قدمی بزنم سری بان آستان فرود بیاورم
اگر بار یافته‌ام و اردشوم به پینم در میان آن چهار دیوار کوچه بن بست که شاید در
آخرین بار سه سال یا بیشتر وارد شده و ساعتی بار و شنائی مر موزیکه اطراف خود را
از نور و حرارت گرم و روشن انسی گرفتم و از انقباض قدسیه اش امر مهمی که در
پیش داشتم همت و مدد طلبیدم؛ چه تازه ای است در آن محیطی که جز انس
و محبت و صفا و یکرنگی و روحانیت اثری نبود و جز جمعی مردم پاکباز

بی آزار در این بساط راهی و رابطه ای نداشتند ، ظاهر آ و رود باین مکان خالی از اشکال نیست همه کس را راه نمیدهند مثل این است که در لوهی آشنا و غیر آشنا و خودی و بیگانه را میشناسند و فکر او را میخوانند و اگر راهی و روزنه ای بدل نداشته باشد در برابر وی او باز نمیکنند پرسه زنی درویشی و قلندری نره گدایی بر حسب متعارف و شهرت دنیای بی بند و باری و لاقیدی و هر که و هر چه هست اود گئی ویدماری از زور چرس و بنگ و ایون سیر عالم پروت کردن مفت خوری و انگل شدن پشت پاب تمام آداب و رسوم انسانیت زدن کاراشی و مهمانی و هرزگی را تا حد خاکساری و سگ پائی « کلابیون » رساندن و خلاصه پشت پاب تمام آداب و شرایع و سنن زدن اینها خارهایی است که دامنگیر عالم فقر شده بهانه بدست مخالفین تصوف داده در صوتیکه روح تصوف با مقامیکه در اوج رفعت و عظمت دارد از این رزایل و قبايح بیزار است ، در بان خانقاه ظاهر آ بسابقه درخواست و اجازه مرا شناخت از دالان گذشتم وارد حیاط شدم دیدم يك ردیف كفش در پشت درختهاست چاره نیست باید عقیده جمعیت را مقدس و محترم شمرد خلع نعلین کرد اینجار اوادی مقدس میدانند جلالت و خامی معنی ندارد نه تنها كفشها را باید از پا در آورد ناچار باید عبا ئی هم بر روی لباس پوشید وقتی كه ادب و احترام و رعایت مقام و روح نظم و انضباط وارد دستكاه فقر و درویشی شده يك هیئت و جلال و عظمت خیره كنده غیر قابل توصیفی باز منظره میدهد كه واقعا برای آدم تازه وارد كه گوشش بمشتی ارا حیف آشنا هست حیرت آوراست و فوری متوجه میشود كه عالم دیگری و خبر دیگری است و مثل این است كه يك قوه غیر مرئی روح جمعیت را تسخیر کرده و نظم مجلس را عهده دار شده است ، خلع نعلین و لباس عبا بعمل آمد و روب مجلس آورد در نقطه دایره جمعیت كه باوقار و سكون و مهابتی خارج از حد و صف روی صندلی نشسته و تکیه داده بود دیدن این منظره يك بند از تر جیح بند معروف هاتف اصفهانى را از خاطرم گذرانید

آخر کار شوق دیدارم
چشم بد دور خلوتی دیدم
هر طرف دیدم آتشی کانشب
پیری آنجا باتش افر و زی
همه سیمین عذار و گل رخسار
چنگ و عود و دف و نی و بربط
ساقی ماه روی مشکین موی
مغ و مغزاده مؤبد و دستور
من شرمنده از مسلمانی
پیر پرسید کیست این گفتند
گفت جامی دهدش از می ناب
ساقی آتش پرست و آتش دست
چون کشیدم نه عقل ماند و نه دین
مست افتادم و در آن مستی
این سخن می شنیدم از اعضا
که یکی هست و هیچ نیست جز او

سوی دیر مغان کشید عنان
روشن از نور حق نه از نیران
دید در طور موسی عمران
با ادب گرد پیر مغیجگان
همه شیرین زبان و تنگ دهان
شمع و نقل و می گل و ریحان
مطرب بذله گوی خوش الحان
خد متش را تمام بسته میان
شدم آنجا بگوشه پنجهان
عاشقی بیقرار و سرگردان
گرچه ناخوانده باشد این مهمان
ریخت در ساغر آتش سوزان
سوخت هم کفر از آن و هم ایمان
بزبانی که شرح آن نتوان
همه حتی الودرید و الشریان
و حده لا اله الا هو

يك منظرة روحانی

با احترام شخص تازه وارد که باتفاق یکی از دوستان بسمادت تشریف و زیارت این محفل انس نائل شد بوده تمام حاضرین که خود را با کلاه و عبا که نشانه ادب و احترام جمعیت است آراسته بودند متوجه شخص تازه وارد شدند، با ادب و احترام پیش رفتیم اداء مراسم مصافحه و دست بوسی را بجا آورده بر روی تختی که جمعی از نزدیکان

نشسته بودند نشستیم و بچمره و قیافه آن مردیکه جز روح و طراوت روح و تراوشات روحی چیزی را و باقی نمانده بود متوجه شدم

از خارج از کسانی که گاهی بسمادت تشریف نائل میشوند شنیده بودم که ضعف بنیه و سلب قوت جسمانی بنهایت رسیده و زبان از بیان عاجز است از حواس گوش در نهایت خوبی و سلامتی و از قوای باطنی مشاعر و قوه ذا کرده و ملهمات روحی است که دارای نیرو و قوت عجیبی است مثل اینکه هر چه از قوای ظاهری کاسته شد بتوای باطنی اضافه گردیده سلامت مزاج و رنک و رخسار و قوای روحی و معنوی آن پیر حق پرست بقرار اطلاع دکنرها را بحیرت انداخته آدمی که دو روز و یک روز چیزی نخورد و حتی آب نیاشامد و گاهی در خلال سه روز دوسه قاشق ماست تناول نماید سلامت بودن و زنده ماندن و این رنک گلنار که معلوم نیست از کجا این روشنی بشاره و شکفتگی و طراوت را گرفته است حقیقتا حیرت آوراست و بسیاری از مسائل طبیبی و طبیعی را برهم میزند و خود این یک موضوع قابل دقت و تأملی است صدای ایشان و بیان که بجنبانیدن اب معلوم و مستفاد میگردد فهم و استفاده از آن مخصوص چند نفری است که آشنای باین زبان و این بیانند کلمات و جملات مختصر، کوتاه، پرمغز و بامعنی چون حرف زبان نیست حرف دل است، گفتم برای نمونه چند جمله و عبارت را که شنیده باشید اگر بخاطر داشته باشید میخوانم بشنوم گشت اولین جمله این بود!

(با نامایمات چه میکنید) خود این جمله علاوه بر پرسش حال چه اشاراتی در آن پنهان است نزد اهلش آشکار است میگفت عرض کردم با عنایات و همت شما هر چه باشد سهل است و امیدوارم آنچه در قوه دارم در راه غلبه حق مبارزه کنم موفقیت هم هست و از هیچ پیش آمدی هم بیم و هراسی نیست شرط اول قدم آنست که مجنون باشی فرمودند ذره ذره کاندترین ارض و سما است جنس خود را همچو کاه و کهر با است میگفت گفتم اگر چنین ذره ای باشم که مورد الطاف قرار گیرم زهی افتخار و باین

ذره بودن مفتخرم سالها بود آرزوی تشریف داشتیم لیکن خیلی متأثر و متأسفم که
در این توفیق که حاصل شده است وجود مبارک را با این نقاهت و ضعف سی‌و‌نهم
فرمودند! خواست خداست خدا خواسته است
عاشقان را اگر در آتش می‌پسندد لطف دوست

کافر من گریه بر چشمه کوثر کنم
معروض گردید گر چه ارواح بزرگ و ملکوتی احتیاجی باین قالب ناسوتی ندارند
وقوت جبریل از مطبخ نیست ولی ما که هنوز گرفتار عالم مادی هستیم و سخت
روحی پیدا نکرده ایم تأسف ما از دریچه چشم وجود مان است و بری ارواح مقدسه
ضعف جنبه جسمی البته چندان اهمیت ندارد و امید داریم خداوند برکت وجود
حضرت تعالی را برای شهر شیراز که هیچوقت خالی از ولی و مرد حق نبوده و در این
فرصت قرعه بنام حضرت تعالی زده شده تا ظهور دیگری برای اهالی شیراز
باقی بدارد! فرمودند

ورای عقل طوری دارد انسان	که می بیند بدان اسرار پنهان
مثال آتش اندر سنگ و آهن	نهادست ایزداند رجا و د رتن
از آن مجموع پیدا گردد این راز	چو بشنیدی برو با خود پرداز

مقصود این است که روح و بدن هر دو لازم است!

در آن مجلس! دوستان و آشنایان و آقایان محترمی را در این جرگه انس و محبت دیدم
که در اینجا دلباخته اند کسانی را که هیچ تصور نمی‌کردم اهل این حرفها و فکرها
باشند اینها نه بدریوزگی آمده اند و نه پی‌حشمت و جام‌با که از بد حادثه اینجا پناه
آمده اند و فکر کردم که جز رشته عقیده و ایمان هیچ رشته دیگری تاب آن را نداشت
که بگردن دل آنها بیفتد و اینها را باین سمت بکشاند اینها نه از طبقه تنبل و بی‌کار و
مفتخوار بودند نه از حق بازداوگو شبرها که برای لفت و لیس و چرچری بایجا

آمده باشند بلکه همه کارمندان ادارات دولتی و فرهنگ اهل کسب و کار اهل پیشه و حرفه از گذشته ها گذشته و بتصرف روحی يك مرد حق پرستی رو بخدا آورده اند نماز میخوانند روزه سه ماهه میگیرند ذکر و فکرشان خدا و علی است مبلغی از حقوق ماهیانه خود را بفقرا و مستحقین میدهند؛ حالا کجای این کار بدعت و ضلالت است؟ انتهی

ارواح نافذاه که میفرمود واردات و الهامات که از آیات قرآن بدل میرسد معتبر است با آنکه آن بزرگوار در استنار و اوقات و الهامات خود مبالغه تامی دارند گاهی بر حسب اتفاق بعضی آنها را به نگارنده میفرماید و بعضی را در ضمن روزنامه خود مرقوم فرموده اند تیمنا و تبرکاً پنج فقره از الهامات آن بزرگوار که راجع بوجود مقدس ایشان است مینگارَد (۱) خذ ما آیتک و کن من الشاکرین (۲) یس (۳) و القرآن الحکیم انک لمن المرسلین علی صراط المستقیم (۳) الم یکف بربک (۴) اذا جاء نصر الله و الفتح و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا (۵) انا فتحنا لک فتحاً مبیناً

دین گری حندی از کرامات حضرت وحید الاولیا ارواح نافذاه

کرامات آن بزرگوار بیشمار است و اکثر آن در گلستان احمدی ذکر شده در اینجا شش فقره کرامت که برای نگارنده اتفاق افتاده یا خود معاینه و یا از راویان موثق شنیده ذکر خواهد شد زیرا که کرامت صوری که خرق عادت و تصرف در اشیاء کونیه است برای اولیا و محرمان اسرار مرتبه نیست که خیلی بلند باشد بلکه این موعبت برای بعضی باذن خدا در طور سیم از قلب که مقام شدت انقلاب حال سالک و اواسط راه است حاصل می آید، و آنکه را که حقایق اشیاء غیبیه و منازل عوالم علویه قلبیه بفضل حق تعالی منکشف شده باشد علم علوم کونیه را بطریق اولی قادر تواند بود

و آنکه دل مزد گان ارض به میمت رابتواند یکدم مسیحائی زنده کرده بذره عالم
انسانیت و حقیقت صعود و عروج دهد اگر مرده جسم را بخواد باذن خدارنده کند
باستیلاء بر اشیاء عالم بطور خارق عادت حاصل نماید بر او چه اشکالی خواهد داشت

بند گان خاص علام الغیوب در جهان جان جواسیس القلوب
در درون دل در آید چون خیال پیششان مکشوف باشد سر حال
در تن گنجشک چبود بر لث و ساز که شود پوشیده آن بر عقل باز
آنکه واقف گشت بر اسرار هو سر مخاوقات چبود پیش و
آنکه بر افلاک رفتارش بود بر زمین رفتن چه دشوارش بود
در کف داود کاهن گشت موم موم چبود در کف او ایطاعت و تم
و ایضا صاحبان این عطیه محال است که خیال و خواهش نفس برو زسری بدهند
تا امر از خدا نرسد بلکه همچنان کسی پیش ایشان مردود و مطعون میباشد!

گرامات تو از خود نمائست توفرعونی و آن دعوی خدا نیست
بلکه گروهی از اولیا هستند که جان صد هزار همچون مافدای ذکر اسم مبارک ایشان
باد در درگاه خدارایه لا لادب اب بدعا نگشایند و خواهشی طلب نکنند تا چه برسد
که در تنزلات گستاخی از ایشان سر برزند!

ز اولیا اهل دعا خود دیگرند که همی دو زند و گاهی میدرند
قوم دیگر می شناسم ز اولیا که دهان شان بسته باشد از دعا
از رضا که هست رام آن کرام جستن دفع قضا شان شد حرام
این بیان اگر چه خارج از مقصود بود لکن جمه استبصار بی خبران ذکر شد که اگر
افعال ظاهره این قوم را از خود و خواب و رفتار مثل افعال ظاهر خود بینند باطن ایشان را
مثل باطن خود نه پندارند و از صورت استدلال بکیف باطن نکنند:

هر دو گون آمو گیا خوردند و آب زین یکی سر کین شد و زان مشگتاب

هر دو نی خورند از يك آبخور این یکی حالی و آن پراز شکر
و در این فصل شش کرامت از کرامات آن بزرگوار ذکر میشود

کرامت اول

اجداد میرزا نعیم بدیعی مستوفی همیشه اوقات بخانواده حضرت راز قدس سره در امر
تولیت سر بسر می نمودند که تولیت از آن ماست بعضی اوقات بجدال و مخاصمه منجر
میشد و خاندان حضرت راز قدس سره فایق میامدند و ایل دوره تولیت جناب مستطاب
سلالة السادات العظام آقای آقامیرزا محمد حسین شریفی و فقه الله تعالی که از خاندان
بزرگ و از سادات جلیل القدر میباشند رسید مرحوم میرزا نعیم مستوفی بطهران رفت
بمعاونت بعضی از وکلا و مخارج کثیره حکم تولیت را از رضا شاه پهلوی گرفته
بشیراز مراجعت نمود مرحوم میرزا عبد الله ناظم التولیه کلیددار حضرت فیض الاثار
شاه چراغ علیه السلام بحضور حضرت وحید الاولیاء و احنافداه مشرف شد عرض
کرد میرزا نعیم خان بدیعی مستوفی حکم تولیت را گرفته و در امورات تولیت
اطلاعی ندارد مرا از برای معاونت خود خواسته است تکلیف چیست؟ فرمود

آنکس که نمک خور و نمکداز بشکست در مذهب رندان جهان زن به از او است
تو نمک پرورده خاندان حضرت رازی باد شمن آنها هم دست شدن چه معنی
دارد؟ عرض کرد چاره چیست حال تولیت از دست آن خاندان بیرون رفته و بدست
میرزا نعیم مستوفی افتاده و من که نمیتوانم دست از شغل خود که ناظمی آستانه
منبر که است بردارم فرمود من یقین دارم که تا مدت مدیدی تولیت آستانه منبر که
در خاندان حضرت را زیر قرا خواهد بود عرض کرد این چه حرف است حال میرزا
نعیم خان حکم تولیت را گرفته فردا آستانه و املاک حضرتی را متصرف خواهد شد
فرمود من میدانم حرف همانست که گفتم تولیت در این زمان بجناب آقای آقامیرزا

میرزا نعیم بدیعی مستوفی
در روز دوشنبه ۱۳۰۳

و کسی دیگر نمیتواند از کف ایشان بیرون بر د بعد از ایشان هم با و لا د ایشان است که از خانواده حضرت راز قدس سره میباشند گفت حال که تولیت از دست آقای شریفی بیرون رفته پس از روی اعتراض و انکار از دولترای حضرت وحیدالاولیاء ارواحنا فداء بیرون رفت روز دیگر خبر آوردند که میرزا نعیم خان دانه در گلویش پیدا شده طولی نکشید که از دنیا رفت

عضو عضوش از جگر بندی گشاد زخم الاثنی که بر دل خورد م بود
جیان به جرم بیخودی بر باد داد زانکه بیدادی بخود خود کرده بود
و تولیت بجناب آقای آقا میرزا محمد حسین شریفی قرار گرفت چنانکه پیش از آن با او واجداد ایشان بود و تا حال که سال ۱۳۷۵ قمری است بی مانع منصب تولیت آستانه متبر که بجناب ایشان است خداوند تبارک و تعالی همیشه اوقات این خانواده محترم را از بلایای ارضی و سماوی محفوظ و مصون بدارد

هر که در پرده امان و است ایمن است از نوائب ایام
و انکه دارد ز حفظ او جوشن فارغ است از نهیب و تیغ و سهام

گزارشت دوم

سی سال قبل از تالیف این کتاب در خانه مسکونی نگارنده که مخروبه بود با حضرت وحیدالاولیاء و احفاده نشستیم بودیم مشغول بریدن هیزم و چوبهای درخت بودیم از برای سوخت نگارنده در خیالم گذشت که اگر طرف رو بقبایه این خانه عمارتی چنین و چنان میشد خوب بود حضرت وحیدالاولیاء فرمود حال مشغول کار خود باش موقع معماری و بنائی حالا نیست! یعنی وقتش خواهد رسید سی سال بعد وقتش رسید و اسباب ساختمان آن خانه مخروبه فراهم آمد و در عرض دو ماه آن خانه مخروبه بصورت ساختمان بسیار عالی درآمد

نقش هر فکر که در نفس مصور گردد

دل از آن آگه و صاحب دل از آن باخبر است

کرامت سوم

مذاب مشهودی. حمد آقا. ماوراء القرا. قدس سره برادر بزرگ حضرت وحید الاولیاء
از واحده فداء مکتوبی از ادبیل حضرت مجد الاشراف قدس اشرفه شده بود
که روزی چند نفرد منزل من بود ندبرای کاری از اطاق بیرون آمدم دیدم
حضرت وحید الاولیاء در نماز منزل ایستاده متبسم میباشند در کمال خوشحالی
دیدم اطاق دوستانه خیر کرم که حضرت وحید الاولیاء شیرین بار دبیله
آمد و در فضای منزل بیاندیش با هم از اطاق بیرون آمدم دیدم حضرت
وحید الاولیاء شاد شدند و اینها را دیدیم حضرت مجد الاشراف قدس سره حضرت
وحید الاولیاء را و احتفال فرمودند با شاء الله طی ارض هم مینماید

این بر طعنه غبر اچه باشد در ره

آن قدم کاین ساحت کر نیک گام و است

بام و شام شوق و فاش ندر این لوت سرا

کمترین روزن گشای منظر بام و است

کرامت چهارم

یکی از افاضت خدایت حضرت وحید الاولیاء عرض کرد که یکی از روانها
سخت مریض است و اطباء از معالجه وی عاجز شده و او را جواب داده اند چون این مرد
شخص نیک و خیر اندیش میباشد بنظر شما بی بحال او بفرامائید تا خدا الوافها کرامت
نماید مشرت وحید الاولیاء قدری نبات را دما خوانده فرمودند این نبات را باو بدید
نیتش صرف نماید و او گویند (ومات الشافعی و حیث یدری علی ربهم ربه الله)

آن شخص چون این پیغام را شنید بحیرت رفته گفت بخدا قسم من شافعی هستم و تا حال کسی نمیدانست این مرد بزرگ از باطن و مذهب من خبر داد پس از روی اخلاص نبات را صرف نمود و رفع مرض و ناخوشی او شد و تا کنون بهمان ریاست باقی است و ارادت و محبت بحضرت وحید الاولیا میورزد و ببنده مکرر از او شنیده ام که گفته من مرده بودم مرا حضرت وحید الاولیا زنده نمود و از برکت انعام قدسیه آن بزرگوار بخوشی روزگار میگذرانم!

رهبران ره دل گزیده دل با خبرند زان سر رشته اسرار بدل را هبرند
روح آید از آن باد که از کوی تو آید جان دهد زان نفس لطف که از بوی تو آید

گرامت یستم

جناب آقای جلال الدین پیرزاده میگفت او ائیل حال که داخل در فقر احمدی نشده بودم میدیدم بعضی از همکارهای من که در اداره فرهنگ میباشند ارادت بحضرت وحید الاولیا دارند و ایشان را ولی زمان میدانند روزی در اداره مذکور در خیالام گذشت که آیا حضرت وحید الاولیا ولی زمانست یا نه ناگاه نور زردی را مشاهده نمودم که از طرف حضرت وحید الاولیا مانند برق رسید و مرا بخود جذب نمود از آن دانستم که طریقه حضرت وحید الاولیا راست و برحق است

گرامت ششم

جناب آقای آقا محمد رضا فرودی ملقب بلسان الفقرا دامت برکاته میگفت او ائیل حال شبی در جلسه که منصوب بان بزرگوار بود در خیالام گذشت که آیا حضرت وحید الاولیا ولی زمانست یا نیست دیدم حضرت وحید الاولیا پیش رویم ظاهر شد کف دست مبارک خود را مقابل صورت من گرفت روی آن نوشته بود
در پس آینه طوطی صفت من داشته اند آنچه استاد ازل گفت همان میگویم

حضرت وحیدالاولیاءارواحافداہ اوقاتنی کہ در اردیل بودند واقعات و مکاشفات خود را نگاشته و بدار الولایہ شیراز بحضور مبارک پیر بزرگوار خود حضرت مجدالاشراف ارسال میداشته اند جواب مکاتیب و تعبیر واقعات را حضرت مجدالاشراف روی قبض رسید پستی مرقوم میفرموده و بار دیل میفرستاده اند دو بست یا بیشتر از این قبیل جواب مکاتیب در نزد حضرت وحیدالاولیاءارواحافداہ بوده و نگارنده پنجاه مکتوب کہ در تعبیر واقعات ایشان است بدست آورده کہ در این مکتوبات صریحاً او مقام و مرتبہ و بزرگوارۃ حضرت وحیدالاولیاءارواحافداہ (درجائی، مرقوم فرموده) کہ نایب الولایہ شاه نعمت اللہ ولی است نقداً! و درجائی دیگر میفرماید وجود آقای نایب الولایہ نہ تنها نعمتی است منحصر از برای سلاک بلکہ رحمتی است برای ہمہ بندگان خدا! از این قبیل جملاّت در آن مکاتیب بسیار است برای نمونہ ہشت مکتوب بخط حضرت مجدالاشراف قدس اللہ سرہ کر اور شدہ و باین کتاب ضمیمہ نمودہ با فرمان مزین الحرمی! چند مکتوب دیگر ہم با حروف ترتیب دادہ شدہ چون نمیتوانست تمام مکتوباتی را کہ روی قبض رسید پستی است کر اور نماید اگر مینمودم مفہوم نمیشد و از برای خوانندگان اشکال داشت اگر خدا توفیق دہد تمام مکتوباتی را کہ در شان و تعبیر واقعات حضرت وحیدالاولیاءارواحافداہ با مکتوباتی کہ در تعبیر واقعات دیگران از سلاک و ارادہ تمنّان حضرت مجدالاشراف قدس سرہ میآید شدہر چہ ممکن شود جمع آوری نمودہ و بطبع میرساند! زیرا گذشتہ از اسراری کہ در این مکتوبات است از برای سلاک و اہل مکاشفہ و شاہدہ بسیار مفید است، و میتواند تعبیر واقعات خویش را از روی این مکتوبات دریافت نمایند و بر موزات مکاشفات خود پی ببرند

صورت کشتی نجات بشکل یا علی کہ حضرت مجدالاشراف قدس سرہ حضرت وحیدالاولیاءارواحافداہ بنایب الولایہ خواندہ است و فرمان مزین الحرمی

ما جام جهان نمای ذاتیم ما مظهر جمله صفاتیم ما نسخه نامه الهیم ما کنج طلسم کائناتیم
 هم صورت واجب الو جودیم هم معنی و جاز ممکناتیم
 برتر از مکان و در مکانیم بیرون ز جهات و در جهاتیم



ما عالمی جملة علو میم

کائنات جمیع مشکلاتیم

ما پند که مجمل دو کونینیم

تفصیل حق مجملاتیم

بیمار ضعیف را شفا یتیم کو مرده بیا که روح بخشیم
 مجبوس تحیف را انجاستیم از ما مکذره که ماد وائیم
 چون قطب ز جای خود نجمیم چو پرخا گرچه بی ثباتیم مغربیم

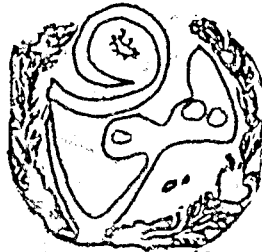
و غیر شخص شایسته ای را که با او در
 خانه ام باین صورت در زلالت
 منقش فرمائید تا طاعت کند
 و از چنین شد که در عقب
 کتب مردم سبکی که بطبع
 برسد ثابت کامله
 منقش شود چنان کتب شریف با هزار مصور
 آیات الهیه و اخبار متواتره و این شکل بر یک مبارک
 هم صورت کشی نباتات خداوند و فنی و
 سلاک الهیه را که همواره در عبادت خود متوجه
 باشند و فیض برده و روح در دهر برآورد
 فرماید و فقی الله و یا هم بالنبات
 فی الصراط المستقیم انتمی کلام و
 قدس لله سره العزیز و روح حیا الشریف

ای مظهر کرب ای که ایستاد غیب نما
 بر سیر افیسر شاهان جهان خطی همایون
 در کس پوده نهان بودی و قوی بضلالت
 خرمیت ذات تو نشناخته گفتند خدا
 خود چو کند از این کس که از آن طلعت زینت
 پوده فردا بی و آن تو نه که هستی بنمای
 در زمین تو چو کند که تو خود عین مستد
 در شنای تو چو کند که تو خود اصل شایسته

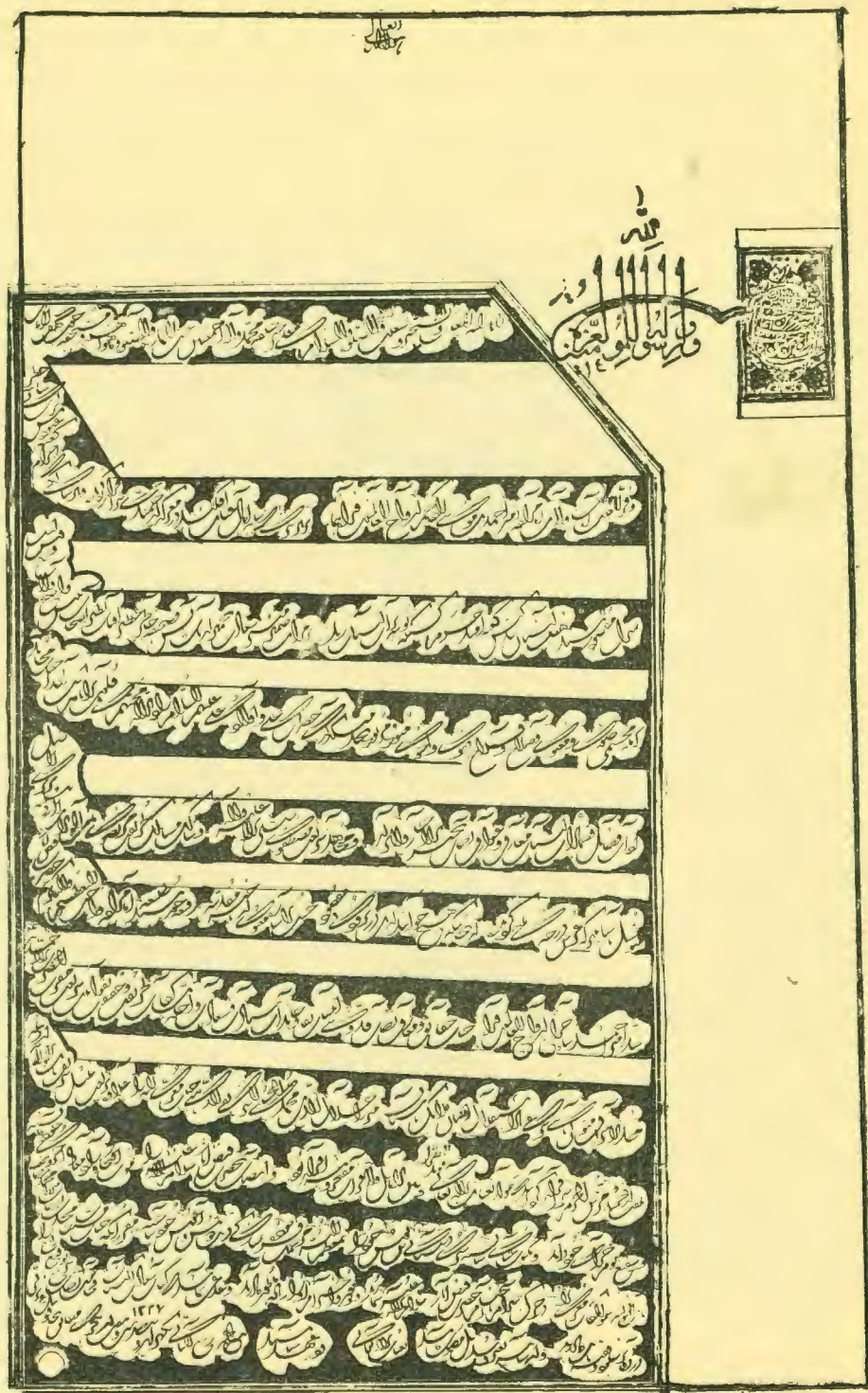
مخبر و لابدین عارفان مفضل بحمل التمس عزم مداد در عصر کردیم این گونه کلام را بنده حقانیه آسایطرا اولین گفتن
و مو هویه بنده داشته و مصدق و مبشر است را تحقیق و تشبیه می کردند نظر بدستور بر و بمهرانی در هر لغت غلط
برای شمر آن خاوهان که ره می کرده اند کوش را یک سان کی کرده اند و بدیده شده اولاً لخط خود کتابت نمود و اوقات
خود را مقصور بر آن داشت و بعد جهت تکثیر نسخه مفضل خارج و تسکین کردید و بقای از بر و کاران منظور نمود و بعد در
خود موسوم بمطبعه العاجله و بعد در شیراز بطبع آن پرداخت تا می دانند که صاحبی را که پسندیده بدان او آورده اند ای
خیراد و فایده خیر شد و فرامید و کان ذلک فیه در مفضل است الاقل احمد بن محمد کریم التبریزی غفر الله له و اولاد

از مشاهدات جناب جلال‌الدین پیرزاده الملقب من لسان مولاه به صدر العرفا
 در این زمان برسید این ندا زرب و دود به اهل ذکر و به اهل ر کوع اهل سجود
 که مژده باد ایشایع میان مرتضوی رسید دور و عبدالحی آتشه محمود





اصل فرمان بخط طغرائی! در این فرمان حضرت وحید الاولیاء و احنا فداه را بسه لقب
 جلیل، مزین الحرم و ناب الوالیه و مؤید الفقر امر قوم نموده اند



بسم الله الرحمن الرحیم

سبحانک
یا فخر الله ورسوله وکتابه
سیرت خردین کف عالم
شاه چراغ احمد بن موسی کاظم

الحمد لله لرسوله وللمؤمنین

الحمد لله المعین وبتحیر نسقین واصلوه و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین غیب الحمد واصلوه ما بولیه و تحقیق چون کشف الانعام
و قره بعین امامت و ولایت اما مزاد و میر احمد بن موسی کاظم ارواح العالمین فی دهر سر کریم امان غایت افکند و در
ارجمندی سرافراز کرد و سار لکی که احرام کعبه جویش بر بست بی شائبه بنزل تصور سیدستان گیش کعبه امید
خرم یکدم دست بر آن آستان ند بر مراکت صمیمه سرعادت تحمیر ارباب انش و صحیفه خاطر خطیر اصحاب بنشین واضح الامع و
روشن است که محبت شمسوی معنوی صلاح فلاح خنوبی اخروی منوط و مربوط بخت نگذاری حضرت علی اودا علی علیهم السلام
را و الله محبت تتم فی قلوب الانام است لهذا جناب مجا آداب ضائل و کمال اکتاب محاب رف عوار نصبا نخبه الایثار
الابرار مجا بشریعت مصطفوی صلی الله علیه و آله و سالت سالت طریقت مرصوفی نایب الالویه الار بولیه تبریزی اصل متول
بستانه شبر که عرش طبعی گردید از انجا نیکو هیچ خواننده و زین نروبی مقصود حسب الاشارة معنوی ز ناحیه مقدسه رفیع
خورشید طلوعه ما زاد و واجب العظیم و اکبریم حضرت فیض انار سید میر احمد شاه چراغ ارواح العالمین فی دهر جناب محاب توقیع
نصابت و سی انساب نقاد و خاندان دوت سعادت و اجله ساکان طریقت محقیقت بقونین شریعت مقرب حضرت الاحیاء
مجا الاشراف متولی باشی شرعی بالاستقلال آستان پاک سنا میرزا اجمال الدین محمد حسینی الشیرازی که جناب سمری الیه اعلا و
بر لقب شریف نایب الالویه الار بولیه لقب ارجمند مرتب الحصر سرافراز گردانیده که همواره بنایت تقالی بنوید افقرا
و بین الاثال و الاقران مفتخر و سرافراز بوده انتصاب بخصر فیض انار سلام الله علیه را مورد افتخار و مزاد معارفی و دواسته و
شعاع بوم جزای خود اند و یکشوی عبا بنی شایسته شری و شستای تن پوش خود را بمعظم اله محبت فرموده مبارکی زیست و شایسته
خود باخته مقرر آنکه جناب محبت نصیب میرزا قهرمانی نایب الالویه و المکان معری الیه بمرکز خدام بهشام حضرت فیض انار سلام
شمارند توقیر و احترام اود را ز یاد نموده نمودارند و غنایند کتاب سعادت کتب انصاف شایع توقیع رفیع را در فخر مظلوم و
ثابت دارند و از شایسته توقیر و بل مصل و اند بعبایت تقالی و در عهد شناسند تاریخ ریحانی کیم از سید بنیت ارجحی بنی

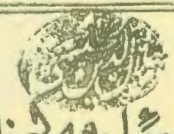
حضرت مجدد الاشراف در این مکتوب باقای سر رشته دار مرقوم فرموده که آقای نایب الولاية
 شاه نعمت الله ^{قدس سره} یعنی در این عصر حاضر - مریدی که در زمان مرادش مقام شاه نعمت الله و آری را
 دارد البته تمام حرکات و سکنات واقوال او من جانب الله و خالی از خلل است و هر کس بچنان بزرگی
 اعتراض نماید بجهالت و نادانی خود اقرار نموده و الله بهدی من یشاء العالی صراط مستقیم

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین
 و الصلوة علی سیدنا محمد و آله الطاهرین
 و السلام
 ای آقای نایب الولاية
 در این مکتوب باقای سر رشته دار مرقوم فرموده که
 آقای نایب الولاية یعنی در این عصر حاضر - مریدی
 که در زمان مرادش مقام شاه نعمت الله و آری را
 دارد البته تمام حرکات و سکنات واقوال او من جانب
 الله و خالی از خلل است و هر کس بچنان بزرگی
 اعتراض نماید بجهالت و نادانی خود اقرار
 نموده و الله بهدی من یشاء العالی صراط
 مستقیم



حضرت مجدالاشرف در این مکتوب که تاریخش (۱۳۱۹) قمری است و از عمره بارک
 حضرت وحیدالاولیا تقریباً (۳۲) سال میگذشته مرقوم فرموده که بحول الله و عنایاته شما
 صاحب ولایت میباشید و اطوار سبعة قلبیه را طی نموده اید البته از آن تاریخ تا این زمان

که ۵۶ سال میگذرد بحسب لیاقت ازلی و بقوت ریاضات کیره شاقه مشر و به مقامات و درجات دیکگری هم نائل

		قبض برگردان سفارش شده	
یل		سفارش شده	
پرتخامبیا			
از جانب			
بعنوان			
پرتخامبیا		تسلیم شد	
شایخ		شهر ۱۳۱۹	
محل امضا و مهر گردیده است			

بقیه مکتوب در پشت صفحه است

این مکتوب در کتابخانه جامع آستان قدس موجود است و در کتابخانه آستان قدس شماره ۱۳۱۹ ثبت شده است

[illegible]

حضرت مجدالاشراف در این مکتوب در سال ۱۳۲۱ قمری بحضرت
 وحیدالاولیا مرفوم فرموده که لشکر غیبی در اطاعت و فرمان شما میباشند
 ازین رو نفس و دعای شما در باره بندگان خدا مؤثر و مفید خواهد بود

بسم الله الرحمن الرحیم در این مکتوب در این سال ۱۳۲۱ قمری بحضرت وحیدالاولیا مرفوم فرموده که لشکر غیبی در اطاعت و فرمان شما میباشند ازین رو نفس و دعای شما در باره بندگان خدا مؤثر و مفید خواهد بود	قبض کردن سفارش	لیک
سفارش شد	ازین رو	در اینجا
ازین رو	محمد الکریم	ازین رو
تسلیم	ازین رو	ازین رو
ازین رو	ازین رو	ازین رو

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد
 نفقه وضوء الله تعالى
 غلبه شفق شفاء فيم طرح
 ما شمس اية او شهابا
 سرخوس و خلد شد فطر و اخا معا و
 ما شمس محمد لا عمل الفقير الى
 عن غفرته و خلد شد فطر و اخا معا و



مریه زلف نوح بنی بنام است
 آهوی خورشید را برین از سر بهشت
 شود در عالم را دجی برین می حرام
 مای خورشید بنی حلقه بر زمین

بحر برین تنگی جلد مرگ است
 لی سفینه نوح بنان چشم و آتش
 مرگ تا بنی و اعراسی بنی چند از این
 خورشید بنی بره بی دلی و آتشین



دور کا مری

چراغ ولایت

سوی ساری مدائن ششم	روان و بیخ یکدست	قوت عاقبت دانه کردم	نیکو کرد و بیسید و کردم
سوی ساری مدائن ششم	سوی ساری مدائن ششم	روان و بیخ یکدست	قوت عاقبت دانه کردم
سوی ساری مدائن ششم	سوی ساری مدائن ششم	روان و بیخ یکدست	قوت عاقبت دانه کردم
سوی ساری مدائن ششم	سوی ساری مدائن ششم	روان و بیخ یکدست	قوت عاقبت دانه کردم
سوی ساری مدائن ششم	سوی ساری مدائن ششم	روان و بیخ یکدست	قوت عاقبت دانه کردم
سوی ساری مدائن ششم	سوی ساری مدائن ششم	روان و بیخ یکدست	قوت عاقبت دانه کردم
سوی ساری مدائن ششم	سوی ساری مدائن ششم	روان و بیخ یکدست	قوت عاقبت دانه کردم
سوی ساری مدائن ششم	سوی ساری مدائن ششم	روان و بیخ یکدست	قوت عاقبت دانه کردم



وادی که در آن...	وادی که در آن...	وادی که در آن...	وادی که در آن...
وادی که در آن...	وادی که در آن...	وادی که در آن...	وادی که در آن...
وادی که در آن...	وادی که در آن...	وادی که در آن...	وادی که در آن...
وادی که در آن...	وادی که در آن...	وادی که در آن...	وادی که در آن...
وادی که در آن...	وادی که در آن...	وادی که در آن...	وادی که در آن...
وادی که در آن...	وادی که در آن...	وادی که در آن...	وادی که در آن...
وادی که در آن...	وادی که در آن...	وادی که در آن...	وادی که در آن...
وادی که در آن...	وادی که در آن...	وادی که در آن...	وادی که در آن...

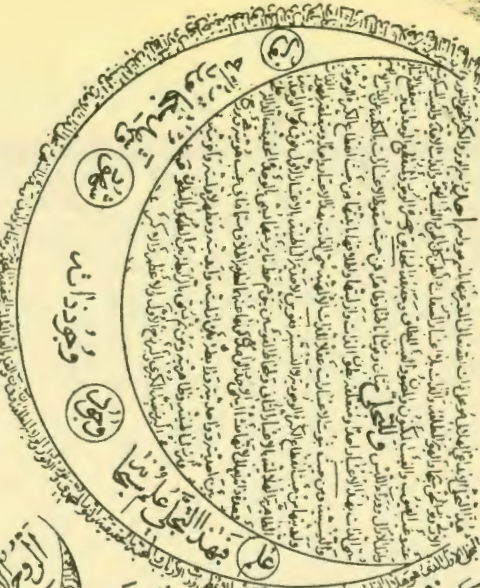
وادی که در آن...

وادی که در آن...

[illegible]

نان نوان لم يكنهما فله
كل من الوين نوان
ساعنا لم يحفظها رنم
كل عين من العين غيان

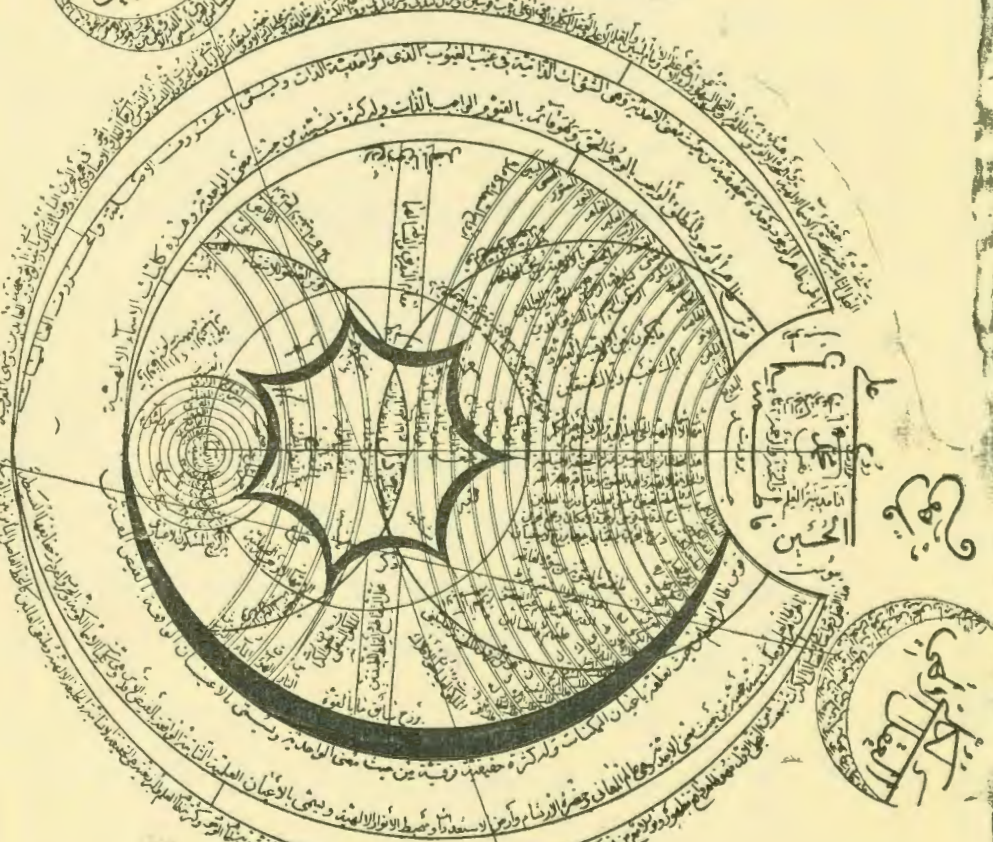
الفناء المزمز على الجمل في الفذمي



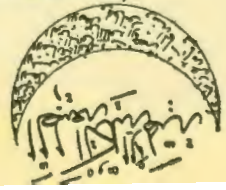
بسك شندی سخن دوم و چین
خیزو بیا ملک ستانی بین
تا به دل بنی چرخ و مجلس
تا به جان بایی بی کبر و کین
پای نه و چرخ بر بر قدم
دست نه و ملک بر بر تکین
رزنه و کان ملک بر دست
خزنه و اسب فلکی بر زین
کاه ولی کو به هست او جهان
کاه مد کو به هست او چین
او به فارع و آزاده و محسن
چون کل و چون رسوبین باین
خشم بوده است برادش هیچ
چشم آید به است برادرش چین



مثلث الکبر لم يكن في الحكمة السريعة المعرفه الالهيه



ابن شکر هر بنو که خضر سو خد
بصورت عین مکتوب ع



[illegible]

نگارنده میگوید شنیدم از حضرت وحید الاولیاء ارواح فدا که در واقع خدمت حضرت مولای متقیان علیه السلام رسیدم مرحوم عامل الدین هم حاضر بود عرض کرد یا امیر المؤمنین من از دوستان شما هستم فرمود بلی سپس من عرض کردم یا امیر المؤمنین من از دوستان شما هستم حضرت تبسم نمود فرمود تو برادر ماهستی این مکتوب در تعبیر آن واقعه و دیگر اشاراتی که در آن واقعه است میباشد

مکتوب در سنه ۱۳۱۹ مرقوم گردید

(هو) (السلامن منا) در هر عصر میباید ماضی داشته باشد از آنست که فرمودند که تو با ما برادر هستی کمال بشارتست : اینکه می بینید که با هم مشغول خوردن مغز کله هستیم و حضرت شما خورنده میشود : بلی بلی الطیبات للطیبن است اهل مغز در عالم بسیار کمند قشریت غالبست قدر خود را بدانید که لطیف خورنده اید حول الله العلی و عنایاته ؛ آن سرخوش صورت را بدوش کشیدن فرزند قلبی شماست قمر ولایت خواهد بود کار ساز دنیا و آخرتست ؛ از آنست که بفرم انداخته باشمار مناسب حال ای فروغ حسن ماه الخ (باز گردد یا در آید چیست فرمان شما) اشاره دارد الا ماشاء الله (بوی بهشت آمد عذر قمر بخواید) مینماید که قمر ولایت شما عنقریب شمس ولایت گردد : مادر نفس مطمئنه شماست قرآن بر لیغ ولایت میدهد شما کارکن شماست می بینید که مطالب مجسم است متکاء شخصی است تنگنه کرده : چرا که قرآن در قیامت شاهد و ناطق است شهادت میدهد اعمال خلق را : مینماید اهل سیر برخوردارند که کلماتش آدمی است مجسم - بشارت در فرمایش حضرت مولی الکمل فی الکاست که عبارت از بقاء نفوس باشد (خاتم البقاء لا للفناء) فرموده اند ثبت است بر جریده عالم دوام ما از آنست که آن شخص که روح مجسم است در منزل روحانی میگوید برای دفع امراض الفاتحه یعنی میباید بعد از صحیح المزاج باشید انشاء الله تعالی شخص تاصحیح المزاج نشود ولی نمیخوانند ! اینکه حرم مبارک حسینی را مجمع حرمها دیدید

روحی فداه زایریه بسیار صحیح است چرا که روح است در همه جا حاضر و همگی
 با او بند یعنی قلب شماست که کل جمیع الدینا محضرون شده است در کمال روحانیت
 و صفا قبر مبارک را خود آنحضرة در مجمع انس ولایت بشما نشان میدهند، این زیارة
 روحانی سری است خیلی بهتر از هزار مرتبه زیارت جسمانی است، شمارا هم خان
 خوراند داند معلوم میشود که بزرگ منشی ذاتی اجدادی ازلی شماست از آنست که
 برادر عقلانی داخلی حالی مینماید که این خان را رئیس فقر ایران بدان بعد خودش هم
 جزو جمع است انشهری که دیده اید جا بلقای ولایت است که با جناب روح در آنجمع
 روحانی حاضر اند؛ حالی فرمودند که این دوات مرکبش را حضرت حجت روحی
 فداه اصدقانه ترتیب فرموده اند جا باشدید تا بشاه چراغ روحی فدای زایریه رسیدید قفل
 گران پنجمی شما مفتاح گردید باخیک سقائی برنجی که همه کارها از آن
 می آید بدوش دارید. سقائی حضرت بایزید بسطامی است قدس سره العزیز، معذک
 تشنه ولایت هستید یعنی ما از آن با ده کشانیم که دریا باشیم؛ آنجوان که بر شکمش
 دو (ع ع) مکتوبی ثبت فرمودید همان فرزندان قلبی است دو مهر نبوت از کتابها ثبت
 قلب شما گردیده حک نمیشود انشا الله: و اما (خلق الله نوره بالمشیه) الی آخرها که
 مکتوبست هفت باء قلب شما اطوار سبعة قلبیه است که لطایف سبعة هم خوانده اند،
 ﴿ان یتراک سدی﴾ یعنی گمان مکن که آنی از نظر ما محو باشی ﴿و کان امره فرطاً﴾
 یعنی با آنها باش که اهل اندنا اهل امارا دوری کن که کارشان هوا و هوس است! بقیه
 آیه را خوب بر خورید چه دستور است تا فرطاً معلوم میشود، اینکه مشکلا شمارا
 بتوجه حل میفرمایند معنی ﴿هو معکم اینما کنتم﴾ است: وقفنی الله وایا کم بالثبات
 انفی الصراط المستقیم
 ایضا منہ قدس سره الیه

(هو) وقت معراج وصال و خلع جسم و اوج روح هی عی عشاق را با جقیق ز اغان
 چکار لله الحمد که آندوست یگانه را دست داده آنانکه منکرند بگور و برو کنند

کنند یعنی همان اهل مسجد که متعجب بودند خلع روحانی شمارا! آنها قوای عقلانی
 در داخل و برادران صوری در خارج اند، و آن جوان که روح مجسم شماست جواب
 منکرین متعجبین را گفت چه جای عجبست این شخص از ریاضات شاقه سه ماهه
 مستان لایزال زجاجة قلبش را روکش جسم خود کرده شفا فی آنرا می بینید که
 متلالا و نورانیت دارد شما ها اقدام کنید در پر و از مثل او شوید تعجب نکنید؛
 دیگر می بینید که از بین شما آب جوشیده جاری گردیده چشمه های معتبر گردید
 مقام رو حانیت است که جوش کرده است بسبب ریاضات شاقه برای آنست که
 دیگران را از این ماء الحیات سیراب فرمائید و مثل شما شوند ان شاء الله تعالی که اجزا
 باطن آنها از ظاهر شان هویدا گردد حاجب ماورا نشود دیدنش گنبد و افسوس
 حضرات که میباید هفت باشد صحیح است چرا که هفت مرتبه قلبیه است که اطوار
 سبعة اش مینامند چرا ناقص بماند؛ شما هم از بغل خود مفصل بقعه بیرون کرده هفت تمام
 گردید! پس بر ریاضات در بغل شما موجود شده که بد یگران نشان دهد طری اطوار
 سبعة را که بر ریاضات میشود شما ها ندارید و متعجب! در ما را باطن ولایت موجود است
 پس قدر خود را بدانید که دارا شداید بحول الله العلی و عنا یا ته، دیدن قطعه های
 متعدده برای سرمشق کمال بشارتست معلوم میشود که حضرات اولیاذ هبی ما ضی
 و حال در صد ترقی و تکمیل شما ایند خاصه دو مهر مبارک حکم فرمائی اهل اردبیل
 راهم عنایت فرموده اند که بر حسب سرمشق جناب مستطاب شیخ شهاب الدین
 سهروردیست قدس سره العزیز که آقای خوشنویس سر کرده دارد بیلها باشد و حمد آله
 ثم حمد آله بقدر آنکه فرمان میبری فرما بروا اگر دای الحمد لله که در مطبع شیراز
 کتاب مستطاب طباشیر الحکمة و المعرفة بخط و زحمات آن دوست تمام شد عنقریب
 جلد کرده حصه اردبیل و رفقای جانی ایمانی آنولا بحضور مبارک حضرت مرصع پوش
 ولایت فرستاده میشود که بهمگی اهل سوادوا در آن داده شود که از عهده بر آیند!

ناظم هم زحمت خود را ختم کرد و در این کتاب مبارک بنای رفیق بیت الله دارد
گفتم باو (حج زیارت کردن خانه بود حج رب البیت، مردانه بود) کاری بکن که
با معرفت شوی آدم خوبی است خدا موفقتش فرماید؛ و تقنی الله وایا کم بالثبات
فی الصراط المستقیم ایضا منه قدس سره الیه

فی سنة ۱۳۱۷ (هو) ای همه شکل تو مطبوع و همه رای تو خوش) بمرض حضور
دوست ولایت گنجور سمادت دستور آقای نایب الولاية ایدیه الله تعالی لتکمیل
النفس و فیة حیوة القلب بالذکر و الفکر بکرة و اسیلا میرساند: که آنقدر از واقعات
آبدار و نمایشات قلبیه جاندار محظوظ گردیده که تقو انم حکایت کنم الا بحضور
(اعل الله یجمعنی وایاک) بسکه خوشدل شده در عریضه بحضورت آقا تعبیرات لایقه
مستور گردید بنظر عالی خواهد رسید

(جان گرگان و سگازان از هم جداست متحد جانهای شیران خداست)
نیک بر خورد عمامه بقدر کنبه حضرت شاهچراغ را روحی فدایا زیه شما از تربیت
حضرتش دارید و پیدا گردید (و گرنه من همان خاکم که هستم) پیش ز آنکه شما
شیرازی شوید حضرت آقا ایدیه الله لتکمیل السلاک الالهیه صافی لیاقت ذاتیه آن
دوست را برای فقیر مرقوم فرموده که میرزا احمدی از دوستان داریم اگر نصیحت
بشود آمدن شیراز ایشان خواهد شد مر حبا بر نظر پاکش که بنظر بنور الله بوده و شد
می بینید که منشأ آثار ولایت شده اید بطوری که آقای محسن با کمال خوشحال
از و قنیه که یکجمله با آن دوست گردیده حالانش دولا و مشاهداتش بر مزید گردیده
که فقیر محظوظم بلی بلی (عشق بازی نه طریق حکما بود ولی چشم بیمار تو دل میبرد
از دست حکیم) مینماید که پدر بزرگوارش هم کس نماید و مردی شود خراج
درویشان طلائی چنانچه دیده اند و خواهد شد الیس الصبح بقریب بولی از سیرهای
عاقل فرزانه دیگر بروزی نیست بخمول رفته است! اعنی آقای حسن الحال که

گرفتار برزخ عقلانی شده است چنانچه آقای میرزا محسن سابقا دیده بود بلی
 (غو غابود و بادشاه اندر ولایتی) خداوند یکجمله کند عبت نفرموده الا مارحم ربی!
 تا شمشیر و گری شما با پرچم ولایت نغمه سرا با عدوی راه زنش چکند بحول الله العلی
 و عنایاته بلی (آنکه اندر چرخ رفتارش بود) که مطابق سیم تلگراف پرواز و خرق
 و جیران و انفصال و اتصال میدهد و نواهای خوش ناز مؤصده از سیمها بدر میدهد
 بلکه نی هفت بند دل را بکمال سهولت بانواع نغمه هامینوازد (در زمین رفتن چه
 دشوارش بود) که گرمی میرزای عالم را عود دهد ایوالله (کوه در رقص آمد و
 چالاک شد) خواهیم دید مثل آنکه رود خشک عقلانیه شمارار و حائنین تصرف کرده
 اند گالسه های متعدده آئینه دار حاضر ساخته شمارا مسئولی بر آنها که هم
 گالسه سواری و هم خانه چهار قسمتی آئینه کاری مربع مستطیل که حر کش
 ارادست یعنی روحانیت شما قوی الظهور گردیده است که لانه باطنیه قلبیه صیقل
 شده بر ریاضات بی دربی و چنین دستگاہی روح شمارا عاید شده است، که اگر
 سلاطین باطل و عالم باتمکین خبر شوند از این نعمت فقرای حق بر ریاضات و
 حرکات ارادیه و استیلا بلا شک در خال و خوز میشینند که تحصیل کنند بلی بلی
 (تا این شراب شوق کرا در گلو کنند) سلطان ابرهیمی را خواستند و جابجایش فرمودند
 که دست از سلطنت کشیده دارای سلطنت ولایت هم شد، ولی نیک بدانید معذالک که
 چهارده سال در غار نیشابور بر ریاضت بوده اند (خوشحال شورید گان غمش
 تا جائیکه فرموده گدایان از پادشاهی نفور بامیدش اندر گدائی صبور
 در مادم شراب الم در کشند اگر تلخ بینند دم در کشند) مثل حضرت آقای ملاوشما که
 (عرفت الله بفسخ العزایم) نقد و قتش گردید نیک بر خورید که (العواد احمد) چها کند
 بحوله و قوته، آنجهمیکه مذمت ایرانیان مینمایند و آنجوابهای کافی شافی آندوست
 از سی قوای عقلانیه داخلی است که هدایتشان فرموده اید که من هم با اعتقاد شما بودم

ولی پیغمبر هادی حق پیدا شده حالی کرد که این تجملات دنیویه پوچ و بی ثبات و اخرویت و نعمایش برقرار و ثبات مادام بقاء الله است حسنش آنکه در بین موعظه پیغمبر عقل معادی شما حاضر است و در کار نصایحست و آفاقی کاشفست که ﴿یوم تبدل الارض غیر الارض﴾ در ایران میشود، سلسله الذهب و حرکات رحایش دستور است کامل برای اهل ایران که خورده خورده بر میخورند باعمال و کردار و رفتارشان که بدیع المثال و کمیابست منشا آثار دنیویه و اخرویه شوی شوی همان میشود که حضرت صاحب السلسله بشارتش را فرموده اند روحی فدای مقالاته که میخواستند غالب را ذهبی فرمایند مثل آنکه سابقا لباسنی متعصب بودند تبرزین دارهای صفوی و سلاطین نامدار با زوهای حیدری اولادانش انار الله بر هانم تسنن را بتشیع تبدیل و اهلش را تکمیل فرموده قلیج مسلمانی و تشیع صوری رواج گرفته از آنست که سلسله الذهب مضمحل بود رواج کامل پیدا کرد که رفع تقیه شده است که یا (علی) مردانه با علی صوت میتوان گفت آزاری کسی نمیتواند برساند نهایت نفسی دزده دارند و می کشند مگر ملای شهر شما که فی الواقع بی پرواست و از خدا شرم ندارد که شیخ صفی الدین را آفریده و آلت کار ظهور تشیع فرمود که حالا ملای شما بر سر منبری خوف تشیع کسری مینماید بازار شریعت را رواجی کامل داد ولی غفلت میفرماید که صفی صافی مشرب مقنن دین تشیع را بر ملا بدمیگوید اگر چه فقیر از بدخبری معظم له دانسته ام و الا برای شماها تشیع رواج داد و بنعمت رسانید کفر از نعمتش را چرا! بایان ندیده است ابد اچکندا گر چشمش به نور گل سنبل عطار العارفین افتاد آنوقت ملاحظه فرمایند که شما هارا مداح میشود سهل است عذرخواهی از بد گفتن بصفی صافی قدس سره العزیز خواهد فرمود! خواهید دید پیغمبر از خدا ما مورد نصیحتهایش چکندا نشا الله تعالی که فی الحقیقه همین تدریس مرحوم آقا است بر ملا و کتب ولایت منتشر در عالم

که پیغامبری حقانی را رواجی داده و خلق را هدایت فرموده اند اما این نعمه که حال در آن فناپذیر است که شمار احیرانی داده و مرحوم آقا فرمودند چرا از این مطالب در نمیگذرید؟ بلی بلی معنی بزرگی دارد که فقیر هم الکن اللسانم مگر در خلوات حضرت آقا با هلمها لی فرمایند چرا که (میفروش کهنه روپوش آمده) همان لسان فقیر اند آقا که اصرار کردم و در صد بیان شدند و شاعر شدند و خواهد شد انشا الله؛ دوستان حوزه عید عاشقان همگی دعا گوی شما و شایق ملاقات سوای مرحوم حاجی علاقه بند که رفت بحضور موالیان روحی فداهم و خوشا حالش که دیده بر دید و میفرمود که خود را عریان می بینم با علی صوت یا علی میگویم (من شدم عریان از این تن و از خیال میخراهم تا نه ایات الوصال) رحمة الله علیه و بقا کم الله و یا نا؛ همگی بسلامتند خاصه جناب مستطاب آقای نایب التولية العلیة الاحمدیة علیه السلام که بر حسب فرمان پادشاه جمجاه تشبّع پناه منصب متولی با شی کریرا بشخص قاش عطا فرموده اند (حقرا بروز گارش با ما عنایتی) مرض سلام ارادت مصدعند فرد فرد دوستان آنولا را ابلاغ فرمائید خاصه صاحب رحای توحید معمرا لفقرا و فقی الله و ایا کم و ایا هم بالثبات فی الصراط المستقیم کنا بچه مدح موالیان روحی فداهم از سلماس و دوستان پرویزی اید هم الله رسیده بود در جوف است برای خواندند دوستان آنولا نسخه بردارید اصلش را عود بدید که دوستان منتظر اند که (هو المسک ما کررته یتضرع) زحمت دوستان همواره بر دوستان است چه باید کرد



کرسی ناه حضرت وحید الاولیاء ارواح فدام

شعر از جناب آقای احسان الله استخری دامت توفیقاته

فتوح باب عشق از مروف شد	که بو صف بندگی موصوف شد
شاه دین و حاجب باب رضا	در حقیقت تا جو را ز مر ترضی
از پسی او شیخ سری رهبر است	تاج دار و تاجبخش و سرور است
بعد ایشان شه جنید نامور	گشت بر اهل ولایت جلوه گر
با د شاه صوفیان با صفا	خرقه پوش از شمسوارانما
قطب و نور و مرشد بغدادی است	سالکان بی بدل را هادی است
بعد وی شمس عرب برهان عشق	مستقر بر تخت شاهان د مشق
شیخ ابو عثمان که نور روی او	پر توی آمد رضو ع ذات هو
مغربی و ذوالجلال و سرمد است	ر هبر سلاک فقر احمد است
شیخ مغرب را خلیفه بو علی است	که بجانش شمعشعه نور علی است
رود باری و امام و مقتداست	عاشقان مر ترضی را رهنماست
جانشین بو علی کاتب است	در طریق عشق نجم ثاقب است
شیخ ابو القاسم که بود از گورکان	از خدای بی نشان آمد نشان
او خلیفه بو علی و بعد او	شیخ ابوبکر استقطب و نور هو
هست نساج و ولایت را علم	ساقی میخوار گان حق شیم
از پسی او احمد غزالی است	که کمر بسته علی عالی است
بعد ایشان بو النجیب از سهرورد	شد طیب درد های اهل درد
بعد او عمار یا سمر جلوه کرد	که زبد لیس آمده آن شیر مرد
بعد وی سلطان عالم نجم دین	شیخ کبری دستگیر عالمین
نور بخش عالم ناسوت شد	آنکه نورش لمعه لاهوت شد

کبر و یه گشت نام سلسله
 کبروی از نسبت کبری شده
 الغرض شاهی امام و هادی است
 شیخ مجد الدین مست باده نوش
 چون که مجد الدین بجانان رونمود
 شیخ غزنی شه رضی الدین مست
 قطب عالم گشت و عالم را مدار
 از پی او شیخ احمد رهنماست
 جوز قانش بود جای و لامکان
 شیخ نور الدین که به د از اسفران
 عبد رحمن نام آن نام آور است
 بعد او آن کوشش رحمانی است
 شیخ محمود اصم از مزدقان
 بعد وی سلطان عالم از علی
 آمد از همدان و همدان علی است
 بعد ایشان خواجه اسحق گزین
 بعد وی مولای دین نور جهان
 سید عبد الله بدر عالمین
 برزق آبادی و سلطان دل است
 از پی عبد الله مجد و ب فرد
 او زبید آواز آمد جلوه گر
 بعد ایشان شه علی از اسفران

شد ذهب پر شور و شهد و هله
 این علم از همتش برپا شده
 جانشینش مرشد بغدادی است
 بعد نجم الدین بحق شد می فروش
 تن نهاده جان بسوی هو نمود
 با علی همنام و می نوش است
 شد قرار عاشقان بی قرار
 هادی عاشق کوی مرتضی است
 شد مکان آن و ای کامران
 از پی احمد عالم زد در جهان
 در طریقت عبد مولی حیدر است
 شه علاء الدوله سمنانی است
 بعد او شد عاشقان را نور جان
 شد امیر ملک جان سید علی
 ثانی حیدر بفر و مقبلی است
 آمد از ختلان و شد مسند نشین
 ساقی و خمسه بزم عاشقان
 گشت بر این صفا جان جانشین
 دستگیر بی دلان مقبل است
 شد رشید الدین طبیب اهل درد
 در دل عاشق حق شد مستقر
 جلوه کرده در دل صاحبان

از پی او مقتدای اعظم است
 نام نامیش محمد در و لا
 شیخ غلامعلی خلیفه آنشه است
 مولدش باشد نیشا بور ایقلان
 با حسین کر بلا در نام جفت
 از تباد کان آمده عالم فروز
 شیخ کارنده ورا شد جانشین
 بعد او حاتم که شیخ عالم است
 بعد او شیخ مؤذن رهنماست
 از خراسان است و خالک سبزوار
 جانشین او نجیب الدین رضا است
 نور حق است و ز تبریز آمده
 صاحب سبع المثانی علی است
 شد خلیفه وی علی نقی راد
 از صطهبانات تا عرش برین
 بعد او نورت بقطب الدین رسید
 سید قطب الدین محمد نام او
 شارق نیریزی و شیرازی است
 از پی او شاه درویش آمده
 صدر عالم بود و چون رحلت نمود
 از پی عبد النبی راز گزین
 بعد ایشان شه جلال الدین راد

از خوشان نور بخش عالم است
 درد نوش شاه شاهان مرتضی
 از رموز دستگیری آگه است
 جانشین شیخ تاج الدین جان
 در معنی در دل عشاق سفت
 در ولایت غیرت بیگانه سوز
 بود درویش محمد شاه دین
 از زراوند است و بدر اعظم است
 شه محمد علی بحر ولاست
 در طریق فقر احمد کامگار
 که کمر بسته هلی مرتضی است
 لاجرم با جام لبریز آمده
 نور حیدر از کلامش منجلی است
 در سبیل عشق شیخ و استاد
 زد علم آن تا جدار بی قرین
 دوره آن شاه جان و دین رسید
 از می کوثر لباب جام او
 قدوة عشاق در سربازی است
 هاشما شیخی که بی خویش آمده
 قطب شد عبد النبی سلطان بود
 بر سریر عشق شد مسند نشین
 او ستادان جهان ^{و دانا} استاد

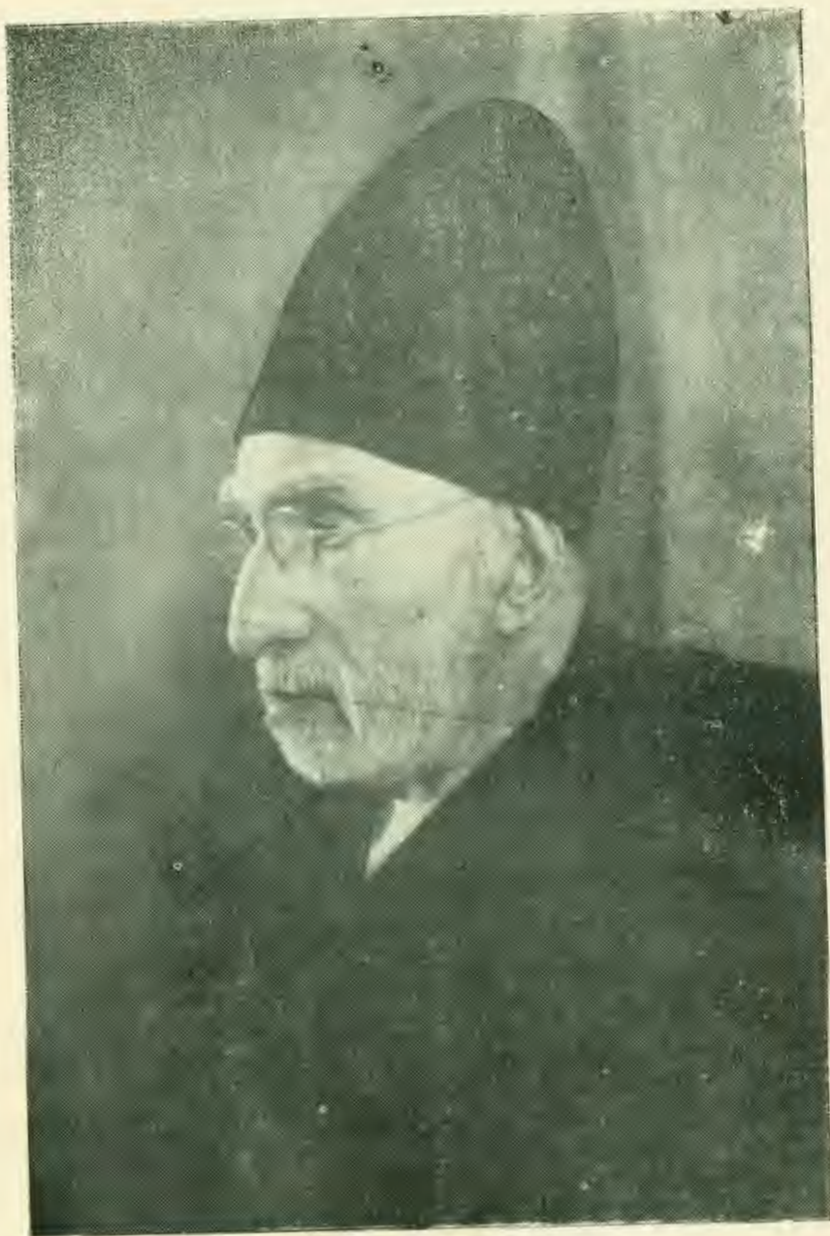
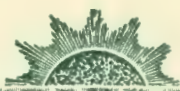
خیمه ز دیر ملک جان عاشقان
 شه جلال الدین محمد نور حق
 من زا و صافش چگوریم یی خداست
 بوستانرا نزهت و شادی رسید
 دل بو جد آمد بفصل نو بهار
 جانشین مجد الاشراف گزین
 مفخر پیران عشق و نور هو
 شاه عبدالجی مؤید از خداست
 گرهمی نازد جلال الدین رواست
 جمله اقطاب شاده خوشدلند
 مهدی موعود را آمد ولی
 حجت حق است و برحق آمده
 در مدحش عالمی پر واوله
 احمدیه گشت نام سلسله
 احمدیه نسبتش با احمد است
 شد ولی تراش اندر عصر ما
 اینقدر دانم که او بجرهدی است
 اینهمه اوصاف پیران گوش دار
 شه و حید و جمله اقطاب ذهب
 بنده شاه دو عالم قائمند
 مقصد خوبان عالم مهدی است
 جملگی نجمند و مهدی شمس دین

مجد الاشراف آن امام دلستان
 که بچود و مکرمت برده سبق
 اینقدر دانم که پیر احمد است
 سرو را هنگام آزادی رسید
 آن بهار جلوه گلزار یار
 شد و حید الاولیا سلطان دین
 عالمی زان نامور پر گفتگو
 احمد از بعد محمد مقتداست
 که وحید الاولیا بر جای ماست
 که حلیف این امام مقبلند
 اینچنین فرمود برهان جلی
 در حقیقت نور مطلق آمده
 که از او رونق گرفته سلسله
 پس باشد از باده جام سلسله
 منتسب با آن ولی سرمد است
 ای خوشا ما خوشتر این بخت ما
 اندرین الف او الف قد از خداست
 جزئی اندر داد کلی هو شد ار
 که ولایت یافتند از فیض رب
 قائم اندر خدمت او دایمند
 که الی الله علی الحق یهدی است
 نور نجم آمد ز خورشید بین

احمد محمود و! سلا فاش همه
 دور از جنجال خلق و های و هوای
 از دل و از جان و را گشته غلام
 سربخاک پای آتش سوخته اند
 مهدی صاحب زمان بهر خدا
 مظهر آنکوفاعل اظهار شد
 لیک اقطاب و بزرگان طریق
 مظهر آنکوموضع اظهار شد
 این سخن بشنو که فخر عارفان
 شاه جان نبود مگر مهدی دین
 اولین و آخرین او را غلام
 در توسل بحضرت وحید الاولیا و احنافداه

شعر از جناب آقامحمد رضا بصیرت المتخلص من لسان مولاد به احمد
 احمد ایشه مردان دست ماودا مانت ای تو مظهر یزدان دست ماودا مانت
 » بر جهانیان شاهی بر سر اثر آگاهی تو خلیفه الهی
 » بر سرت بود شاهاتاج علم الاسما ای تو آدم دانا
 » ای تو احمد محمود ای تو شاهد و مشهود ای تو عابد و معبود
 » در که خدا کویت وجه حق بود رویت روی ماسوی سویت
 » ای محمدی صورت ایشه علی سیرت ای ولی با قدرت
 » هم تو نور یزدانی هم تو شاه مردانی هم علی عمرانی
 » ای شهنشه الای بماسوی مولا ای وحید بی همتا
 » در مقام اوادنی هستی ای شه والا رازدان ماو وحی

حضرت حیدر اولیا آقا میرزا احمد عبدالحی مرتضوی تبریزی



اگر چه پادشاه عالم گدای توام تواز برای منی و من از برای توام
جهان که بنده ای از بندگان حضرت تست از آن فدای من آمد که من فدای توام

ای بد لر بانی طاق ای تو وجه عشاق عالمی ترا مشتاق دست ماودامات
شان لافتی داری تاج انما داری ذوالفقار لا داری
ای تو بحر و ماقطره ای تو مهر و ماذره ده ز عشقمان بهره
صبح را فلق از دست شام را غسق از دست در جهان نسق از دست
ای که کیمیا داری چو دوزخ مغواری رو بقلبها آری
بخشش و کرم داری جود هم چویم داری خوان پر نعم داری
شاه حق صفاتی تو در بحر ذاتی تو کشتی نجاتی تو
منجلی شود هر غم منکشف شود هر هم با ولای تو هر دم
مستی شراب از دست ناله رباب از دست هر دلی کباب از دست
خاک را کنی سنبل خسار را نمائی گل ز اغ را کنی بلبل
صاحب سریر فقر هستی ای شه ذوالقدر فقرا از تو دارد فخر
ساقیا ز جبار خیز و زخم شه تبریز جبار انما تبریز
در سبوا ز این باده که تراست آماده یک دو جام ما راده
ای وحید دریا دل ای نجات را ساحل ای تو حل هر مشکل
چون باطن شاهانه خوانده ای بمیخانه باده کن پیمانه
جامها ز باده ناب کن کرم بشیخ و بشاد عمر میرود دریا ب
این خمار تا کمی و چند بگسلد ز ما پیوند بهره حق دیگر میسند
زان می هستی ده جمله را تو مستی ده نیستیم هستی ده
در فناء خود شاها ده بقا بحق ما را ای تو اصل وصل ما
از تو پخته شد بس خام پر می از تو شد بس جام صبح از تو شد بس شام
ای تو معجبی دایما زنده کن دل ما را روح دم در این موتی
بهر حق خلیل آسانه بخانه دل پا در شکن بت ما را

دل شد است ویرانه تو بجو دشاهانه کن عمارت اینخانه دست ماودامانت

ما همه گدایانیم بر درت مقیمانیم چشم دار احسانیم
 ای وحید عیسی دم ای تو با خدا همدم روح عشق در مادم
 از جمال خود شاهان روشنی بدل بخشا دیده را نماینا
 جان فدای بسم نو شاد دل با بسم تو هر دو در طلسم تو
 ذکر دل بود نامت چشم دل با نامت گوش دل پیغامت
 از بدنی جداتی ده وز خودی رهائی ده با حق آشنائی ده
 دیده را ضیاء بخشا قلب را صفا بخشا روح را القاء بخشا
 گرچه ما تبسکاریم سرفکنده و خواریم لیک رو بتوداریم
 از تو حر ز جار خواهیم هم بدل توان خواهیم هم خط امان خواهیم
 هم ثبات دل خواهیم هم نجات دل خواهیم هم حیات دل خواهیم
 احمد از زبان ما گوید این بیان ما ای زو جان جان ما
 مانده ایم ایشاه رو بخاک این درگاه یا وجیه آ عند الله

— وله ایضا طیب الله فاه —

ما در دهر نژادست بمثلت شاهمی نشد از برج ولایت چو تو طالع ماهی
 پرتو نور تو بر روی مه افتاد که ماه دارد از نور به پیرامن خود خرگامی
 کس ندید دست بملك احدیت در فقر جز وحید صمدی مرتبه شاهنشاهی
 بین شاهان طریقت ندید دهر نشان چون تو جنب الله و عین الله و وجه اللهی
 تو شهنشاهی و شاهان جهان بنده تو خارج از سلطنت نیست بملکی شاهی
 در مجارند همه خلق چه بر ناو چه پیر نیست جز تو بسوی حق و حقیقت راهی
 در گهت در گه حقست و یقین میدانیم غیر در گاه تو حق را نبود در گامی
 ره سوی حق بردایشمس هدایت هر جا که شو دنور رخت راهبر گمراهی

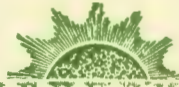
پر کا هیم بدر گاه تو خوش افتادیم چه زیان گاه ر باراست ز جذب کامی
 بگدائی در خاتمه ات فخر کنیم که نباشد به از این منصب و قدر و جاهی
 ما ز میخانه احمد همه جوئیم شفا نشاسیم جز این میکرده در مانگامی
 ما خرایسم و آبادی ما موقوفست بنگاهمی که ز رحمت فکنی، ناگاهمی
 عید مهدی بودای هادی بر حق ز کرم کن عطا عیدی ما، جان و دل آگاهمی
 تا که باشیم بدر گاه توانی غوث زمان چاکر معتقد و بنده دولت خواهی
 ————— و اله ایضا طیب الله فاه —————

امروز قلب عالم و جان جهان توئی عالم تمام صورت و، معنی در آن توئی
 هر چند یمثال و نشان است ذات حق لیکن مثال کامل آن بی نشان توئی
 با حسن احمدی و خصال محمدی «ص» پیری که دل ربود ز پیر و جوان توئی
 مجسمه و عت و لایت و دیوان فقر را عنوان و باب و شرح و فصول و بیان توئی
 آن والی ولی که بظاهر کند سخن با خلق و با خداست بسر هم زبان توئی
 آن شهسوار عشق که در عرصه گاه فقر باوی نگشته هیچ شوی همعنان توئی
 بر هر طرف که روی نهی کاروان عشق در صبح و شام قبله آن کاروان توئی
 دلها بگرد کوی تو هستند در طواف ز آنر و که کعبه دل صـ حیدلان توئی
 جز با وصال تو دل و جان اقرار نیست زیرا سکینه دل و آرام جان توئی
 بر لوح دل ز ند قلم حق رقم ولی بر آن قلم بگاہ نوشتن بنان توئی
 هستی کتاب ناطق و آیات و بینات بر مصحف و کلام خد اترجمان توئی
 شاهنشاه «وحید» که مثلش بروز گار نی آید و نیامسده اندر جهان توئی
 قرن شهان فقر گذشت و از این سپس قرن تو هست و احمد صاحبقران توئی
 شاهی که در بسط زمین بهر خاص و عام ز احسان و فضل وجود بگسترده خوان توئی
 بر خوان پر نوال حق ای شاه ذوالکرم خالقند میهمان همه و میزبان توئی

ما بر در دو حید «بزنسها» آمدیم
 با عجز و آه و ناله بدر گاه تو شها
 ما عاصبان ز توبه نمودیم توبه ها
 چون ما من رضا تو و دارالامان توئی
 در استغاثه ایم که غوث زمان توئی
 دانیم چون بمقرر گناهان ضمان توئی
 ✽ از اثر طبع سرشار جناب آقای جلال الدین پیرزاده الملقب من لسان مولاد ✽
 ✽ به صدر الرفادامت تأییداته ✽

جمال خدا نیست روی و حید
 تو لا بجل ولا جسته است
 بخاوت سرای دلم با خدای
 بمحشر بر آرم سر از خاک من
 در آن دم که یعقوب را نیست یاد
 نسیرد دل من دگر تا ابد
 تمنی کند دل بدیر مغان
 و حیدم چو سرمست و حدت کند
 ننو شم می سلسبیل و طهور
 گریزم چو رندان ز باغ بهشت
 ز روز ازل بود آئین صبر
 چو احمد بود خلیق و خوی و حید
 دل ما بیک تار موی و حید
 نباشد بجز گفتگوی و حید
 چو مجنون کسم جستجوی و حید
 زیوسف من و آرزوی و حید
 که زنده است جانم پیوی و حید
 شرابی ز جام سبوی و حید
 هما نجانهم سر بکوی و حید
 که آتش خورماست جوی و حید
 بدیدار حق رو بسوی و حید
 همه عشق بازی به روی و حید
 تیمنا و تبر گاه این غزل از کوثر نامه حضرت راز قدس سره در آخر کتاب الحاق گردید:
 شدستم از دل و جان بنده مولای درویشان
 شهن ملک معنی بینوایان ره صورت
 چو دادم جرعه از ساعر صبا در ویشان
 نگشتی شاملم گر همت والای درویشان
 نگر از چشم دل بر طلعت زیبای درویشان
 شدم مست لقای پر بهای طلعت ساقی
 ندیدم چهره زیبای معشوق ازل هر گز
 اگر خواهی جمال با کمال شاهد باقی

حضرت حیدرالدین آقا میرزا احمد عبدالحی مرصومی تبریزی



حسن روی هر پیری روئی ز حسن روی اوست آب حسن دلبری هر سوراوان از جوی اوست
کعبه اهل نظر رخسار جان بخشو نیست قبله ارباب دل طاق خم ابروی اوست



نیابی در دو کون از آتشها نهر کز نشان زیرا که از کونین و ما فیه است بیرون
جای درویشان نیارد سرفرو و در هر کز بکیش و ملت دیگر کسی کا گاه شد
از ملت غرای درویشان نکرد دهیچ سالک هوشیار از سکر لای خود ننو شد
جرعه نازخم الای درویشان مباش از جیش بی پایان شاه عشق ما غافل دو عالم عقل و
دین زین جیش شد نعمای درویشان مباح ای طائب واقف تو نو مید از لقای حق که
وجه حق عنایت گردد از سیمای درویشان زنادانی مزین طعنه بدرویشان حق زاهد
که سازد در قیامت حق ترا رسوای درویشان سحر که ساقی باقی عطا کردم یکی
ساغر چو دیدم بیخود و آشفته در ماوای درویشان زحق مکشوف شد بر از این
سر از صفای دل که نبود مرد حق جز بنده مولای درویشان

چنانکه در او ائیل کتاب ذکر شده که در پانزده سال قبل از طبع آثار الاحمدیه
مفصلاتذکره احوالات حضرت وحید الاولیا و احنافدار انگاشته و گلستان
احمدی نامش نهاده است، چون جناب مستطاب آقای آقامحمد هادی سلاخی الملقب
من لسان مولاه به حاج ابوالحماد و معین الدین دامت تائیداته کتابی بنام تذکره احمدی
یا جلال الاحمدیه تالیف و تصنیف فرموده اند اگر خدای بخواهد بزودی طبع و نشر
خواهد گردید باین ملا حظ از طبع و نشر گلستان احمدی منصرف شده و به همین
مختصرا کفانموده خیر الکلام ماقبل و دل در خاتمه سه صفحه از مجموعه
انهار جاریه بخط حضرت وحید الاولیا و احنافدار الحاق گردید تا ارباب ذوق و
سلیقه نمونه ای از خط و نقاشی آن بزرگوار را دیده، حظوظ و مستفیض گردند
ذرا اینجا چون رسیده هر آشنائی کند بر خا دم آتشه دعائی

الذر عنند گرام الناس مقبول در موقع طبع این کتاب مؤلف را کسالتی
روی داد نتوانست رسید کی کامل بنماید تا خالی از اغلاط گردد
از خوانندگان محترم استدعا میشود بر تصحیح اغلاط آن حتی المقدور بکوشند

تمام شد دعای مبارک صیوان پید اقل الحمد للہ الجلیل محمد کرم التبریر و عبدی بنی و احمد دوسر طبع و کردید سر

[illegible]

وَمِنْ جَانِبِ بَابِ رِجَالٍ إِلَى بَابِ رِجَالٍ

التي أغرس في أفئدتنا أشجار محبتك واذقنا حلاوة عفوكم ولذة مغفرتكم وأقررنا عيشتنا يوم تهاج بروثيك

بشیر بایطالان بصادق
 آید و کار بر هر دوی
 غایت عالی بر یک
 که کجا تو از ازل
 از خود کردم هیچ سود
 ای رضایت آنکس یا
 که دمی حوت آدم
 کشته از برای لطف
 نفس که در هر ساعت
 نامدم در جان زبانی
 از خود دانی و مرا
 این که کشم در غایت
 که دست خودم برده باز
 آید من آنچه از انیس
 که کردم هر چه بیا
 هست جود و بحر عظم
 تو از خودم بر هر صفتی
 این بهوش و بوی بختی
 تنای خویش جان تو ام
 بدی را که کردی بخت
 که سواد آمد زنگ حکیم
 که غشی بیستی من کیم
 که پس بر آدم بر آدم
 بت برستی بود در دست
 پیش به افتاد و آن کینه
 خود را از مهر به افتاد
 سوز و لبیک جدی خط
 گفتن لبیک جدی خود را
 پس حرفی از آنجا من
 هر دو دست رفتن گرفت
 غنای لطف بدو شمی
 پر کشید خط از دگرش
 دارم از آن دو خاک
 داماد و جانم تو
 نشسته خا هر دو طرف
 ملک الهی با و صدور کن
 درین لطف طایر افروخته
 بخت و در هر لغت نورد
 کس که در بهشت هرگز

ای که پیش از ملک جهان
 ای بدو که پیش از کوش
 ای تو هر دو را را زان
 پس مستعد بر یک این سخن
 هر که دم جلا دان آمده
 دین در دستم زنده و نام شده
 بر یک که بر نهاده ای کما
 بر سر از شکلی از شک
 غرقه بجز خطی پیش
 یا الهی تنی به کرده ام
 آشنای ده مرا فرادرس
 غفر کن دین هشیامی مرا
 ای دو فار تو جانم کبر
 خط افق و دامن در کار
 تو که مطلق ای که کار
 ای خطی از آن که خطم
 چون که اولی غضا از تو
 خواستی لطف خود را نشان
 هر چه سزا بکن سلطان تو
 که جان من دستم پیش باز
 از خودم کردان نامیده
 این که اکنون نظر نیست ام
 بر هر که که کرده آدم
 سجده پیش از تو نهادم
 عرض طاعت و آن من نشد
 که از او برای این سخن
 کای که این خنده قصود تو
 آید بر درگاه تو رسد
 من لطف تو کم هر صفتی
 کافری بنده این جاده را
 من کون در بنیک ای دانا
 بردت افاد و مزار و غیر
 قطره علی که خشک ز پیش
 جا چو دست از شستن بر
 که آینه که دست سیدی
 این جا هر چه شستن
 از حیدر سنان شتر نوبی قدس هند ستره

نام و در تعاضا نمود
 از دستش نوری نیست
 ای که جان دگر جان تو
 که چه سار یا که کرده ام
 ای در تعاضا دل در ختم
 در این راه تنها آمده ام
 اندام او دیده در دای تو
 جان لب را بداد غالب مرا
 لب که گفتن من توان
 لب که کشیده ام بکاشکی
 در دست جرمی بسیار شد
 از جفا می کشیده در کار
 که تو از دستم بیکس
 دلی نام که جبین من
 کن چو لب از آنای بی نیان
 نیست امید و از هیچ سو
 داشته آرام در دوی محرم
 هر دو در دگر دگر جان
 من شیدا و کمن بل چایم
 در بود قدم جانی بر نهاده
 من دادم به تو داری بی
 بادست افاده در دگر جان
 عزت دوست بفضل من
 از قضا روزی برسم عادی
 گفت آخر کار پای این
 بخواهم برین دست
 غلغله افاد در دگر جان
 بخواهم از دانا و خود دانا
 بکدام کمتر دگر جان
 که در لب بکجا از دست
 بنده گان بر نهاده شست
 قدس طهر از دگر جان
 من چه کار که بد و نهان
 جان کبر زنده دل دگر
 فانی مطلق کن این بود تو
 بود از تو اوقات بهر تو
 چو دانا که کردی ای محلی

از کوه خفا غایت جان کاه
 دل در دو از این هر دو لرد
 که صفت غایت باغی
 از کوه خفا غایت جان کاه

از کلام شیخ فیدالدین عظیمی فیلسوف در کتاب سیر و نامه او قدیر الله سیر العزیز

خداوند شایسته تو باکی
خرد در دنیا بی زبان لال
نکر و تیر و دیار زبانی
نه آید زبانی در لایحه
جوی علم تو که شادمانی
تو بدید چه با بهار شکست
کون هر ساحتی غیر بهش
چو جان من رسد در بهش
خدا و خدا را که کردان
چو در کوره کو را و خدا هم
نه آید به هم بیکانه بهش
چو خود را به پروردی باخدا
که دامن کرد خداوندان

آری از زبان شفاکی
ز دست نشانه عقل تو زمال
ولی دشمن شود کار جانی
تو آخر هم زبان به شفاکی
اگر که راست از تو مذکوری
خود کردی بر وجه سحر شکست
کرد و دایره پندش دارم
ز کمر دستم کبر یارب
زبانها را دامن کوتاه کردان
چو طوفان در آن عالم زادم
چو طغیان تو بخت در پیش
خدا را بدست زبیکان باز
دل عطار برامد از دست

بدین آت که عقل از زبان گفت
خدا بر صحت سیر با حق است
چه که کرد از این ای صحت
سیر اصد هزاران تا توانی
سیر از شوق تو به جسم جانی
اگر که غایری بول کذر کرد
خدا و خدا را که یاری ده
چو در جانی خداوندان خوش
چو میدانم که میدانی تو را نم
در آن آید دوزخی پرورد
چو با یکساعتی با شوق خاک
اگر اندم نیامد تو گفتار
تو بقدر جانی خداوندی

شایسته تو باکی تو توان گفت
و از این قطره را تا تمام است
که یک قطره کنی بر خلق گفت
تو دانی تا چه غایری توانی
ز دست کرد و باز دوستی
دل من چو حلقه آن کز آید کرد
ز غفلت بنده با پدید ده
کمن در جانی نامت خرامون
زشتی بخود کمن نیازم
نه اما داری نه صراحتی
هوا که بدین رنگ و ماور
خداوند منم چاره مانده
تو در منم سر و صورت تو

چو اندکی تو خلق خاک
اگر از این خلق کن کار
چو از خانه من ملک زبانی
چنان خاک که بر فرق کسی بود
چو است بشویم بهوش کردم
اگر و سوسا بودی کز ناغم
در آن صفت به سلطان کز دار
اگر به منم سیر در این راه
هم چاره ای هم مانده بر جانی
که دایره دانا با جانی
خدا تو صفا بهر لعلین
درین محنت است خدا مانده
چنین که چنان شد زبانی

زهر باکی تو باخس باکی
خود سوزی دل و دریا بیکار
چو از این ایان نیم جانی
اگر که نیست دانه و نه شاد
نه تو چو خفا که خاموش کردم
نیستی که شستن کرد جانی
زلف تو را جانی هم کار
کیران است عاقل با یکاه
بر این چارگی با جفتی
که دایره دانا با جانی
خدا تو صفا بهر لعلین
درین محنت است خدا مانده
چنین که چنان شد زبانی

خدا من در این در بخت
من تو را جانی به جوری
دل را هم اسرار کردان
چو جانی قطع از جانی هم
بهر روز به من سرش
و دوی در جانی کفر
دل خود را دایره آرام کبر
آن کس که با من بیکار بود
چو از این کجاست من بخت
بروخت و در جانی هم
که جانی با حق حاصل بود
چون حال با تو نگار بخت
ای کس که با من بیکار بود
که شد و در جانی هم
نفس من کفر است با جانی
خلق ز منم ز جانی هم
مرده ام بروم بروی خاک
چون چنین ای که که حسابم
کردن خوش بودم که ترا
شیر تو رسد و هستم بیقرار
ای که از مرده در جانی هم
چو منم که کز جانی هم
ز کلام با کز جانی هم
چو منم که کز جانی هم

بسی ستمی دست ولی بر
و کز این دانه کردان
ز خواب غفلت میدار کردان
سرا باز بخت داران هم
تو میدانی و تو با جانی هم
اگر که افکار دوی به جوری
جمع کرد خود را و دایره من
پیش او حق نشان با جانی
ز رفت جانی در جانی هم
برینا به جانی هم
چون کز جانی هم
دکتر از بخت از جانی هم
چو تو جانی به جانی هم
زین چه سرشکلی از جانی هم
اگر که جانی در جانی هم
اگر که جانی در جانی هم
ز کلام با کز جانی هم
تو جانی در جانی هم
تو جانی در جانی هم
تو جانی در جانی هم

نمی دهم ز آرد راه جاود
خود را که ز جانی ترانم
بر خود از خداوندی و دایره
چو با جانی خود جانی هم
از کتاب منطق نامعروف قدس سره
ای که جانی در جانی هم
ز کلام با کز جانی هم
اگر که جانی در جانی هم
تو جانی در جانی هم
تو جانی در جانی هم
تو جانی در جانی هم
تو جانی در جانی هم
تو جانی در جانی هم
تو جانی در جانی هم

بفضل ولی دارم بخت
بغضی ده ز جانی ترانم
تو از کز جانی ترانم
نیا به ز جانی ترانم
از کتاب منطق نامعروف قدس سره
ای که جانی در جانی هم
ز کلام با کز جانی هم
اگر که جانی در جانی هم
تو جانی در جانی هم
تو جانی در جانی هم
تو جانی در جانی هم
تو جانی در جانی هم
تو جانی در جانی هم
تو جانی در جانی هم

خدا و خدا را که یاری ده
چو در جانی خداوندان خوش
چو میدانم که میدانی تو را نم
در آن آید دوزخی پرورد
چو با یکساعتی با شوق خاک
اگر اندم نیامد تو گفتار
تو بقدر جانی خداوندی
کرامت جانی طلب میدانی
بفضل ولی دارم بخت
بغضی ده ز جانی ترانم
تو از کز جانی ترانم
نیا به ز جانی ترانم
از کتاب منطق نامعروف قدس سره
ای که جانی در جانی هم
ز کلام با کز جانی هم
اگر که جانی در جانی هم
تو جانی در جانی هم
تو جانی در جانی هم
تو جانی در جانی هم
تو جانی در جانی هم
تو جانی در جانی هم

خدا و خدا را که یاری ده
چو در جانی خداوندان خوش
چو میدانم که میدانی تو را نم
در آن آید دوزخی پرورد
چو با یکساعتی با شوق خاک
اگر اندم نیامد تو گفتار
تو بقدر جانی خداوندی
کرامت جانی طلب میدانی
بفضل ولی دارم بخت
بغضی ده ز جانی ترانم
تو از کز جانی ترانم
نیا به ز جانی ترانم
از کتاب منطق نامعروف قدس سره
ای که جانی در جانی هم
ز کلام با کز جانی هم
اگر که جانی در جانی هم
تو جانی در جانی هم
تو جانی در جانی هم
تو جانی در جانی هم
تو جانی در جانی هم
تو جانی در جانی هم

خداوند شایسته تو باکی
خرد در دنیا بی زبان لال
نکر و تیر و دیار زبانی
نه آید زبانی در لایحه
جوی علم تو که شادمانی
تو بدید چه با بهار شکست
کون هر ساحتی غیر بهش
چو جان من رسد در بهش
خدا و خدا را که کردان
چو در کوره کو را و خدا هم
نه آید به هم بیکانه بهش
چو خود را به پروردی باخدا
که دامن کرد خداوندان

آری از زبان شفاکی
ز دست نشانه عقل تو زمال
ولی دشمن شود کار جانی
تو آخر هم زبان به شفاکی
اگر که راست از تو مذکوری
خود کردی بر وجه سحر شکست
کرد و دایره پندش دارم
ز کمر دستم کبر یارب
زبانها را دامن کوتاه کردان
چو طوفان در آن عالم زادم
چو طغیان تو بخت در پیش
خدا را بدست زبیکان باز
دل عطار برامد از دست

بدین آت که عقل از زبان گفت
خدا بر صحت سیر با حق است
چه که کرد از این ای صحت
سیر اصد هزاران تا توانی
سیر از شوق تو به جسم جانی
اگر که غایری بول کذر کرد
خدا و خدا را که یاری ده
چو در جانی خداوندان خوش
چو میدانم که میدانی تو را نم
در آن آید دوزخی پرورد
چو با یکساعتی با شوق خاک
اگر اندم نیامد تو گفتار
تو بقدر جانی خداوندی

شایسته تو باکی تو توان گفت
و از این قطره را تا تمام است
که یک قطره کنی بر خلق گفت
تو دانی تا چه غایری توانی
ز دست کرد و باز دوستی
دل من چو حلقه آن کز آید کرد
ز غفلت بنده با پدید ده
کمن در جانی نامت خرامون
زشتی بخود کمن نیازم
نه اما داری نه صراحتی
هوا که بدین رنگ و ماور
خداوند منم چاره مانده
تو در منم سر و صورت تو

چو اندکی تو خلق خاک
اگر از این خلق کن کار
چو از خانه من ملک زبانی
چنان خاک که بر فرق کسی بود
چو است بشویم بهوش کردم
اگر و سوسا بودی کز ناغم
در آن صفت به سلطان کز دار
اگر به منم سیر در این راه
هم چاره ای هم مانده بر جانی
که دایره دانا با جانی
خدا تو صفا بهر لعلین
درین محنت است خدا مانده
چنین که چنان شد زبانی

زهر باکی تو باخس باکی
خود سوزی دل و دریا بیکار
چو از این ایان نیم جانی
اگر که نیست دانه و نه شاد
نه تو چو خفا که خاموش کردم
نیستی که شستن کرد جانی
زلف تو را جانی هم کار
کیران است عاقل با یکاه
بر این چارگی با جفتی
که دایره دانا با جانی
خدا تو صفا بهر لعلین
درین محنت است خدا مانده
چنین که چنان شد زبانی

تکثیر نده و چاپ کننده کتاب آثار الاحمدیه میرزا ابوالحسن حافظ الکتب
الماقب بمعاون الفقرا صاحب الله حاله





